

# روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد

## ابوالحسن بنی صدر

۱ بهمن ماه تا ۳۰ بهمن ماه ۱۳۵۹

### چهارشنبه ۱ بهمن ۱۳۵۹

سالها پیش در این روزها در دانشگاه تهران این طور که یادم است در ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۱ بود که تظاهرات گسترده‌ای را سازمان دادند البته بسیاری امور به عنوان مقدمات آن تظاهرات واقع شده بود که من از آن اطلاع نداشتم، ولی آنچه در روز اول بهمن بر من معلوم شد، این بود که رژیم شاه می خواست با یک کشتار، کار من و سایر همفکرانم را بسازد و با یک ضربه هم مخالفان سیاسی آن روز را که جبهه ملی بود از میدان بدر کند و هم دولت امینی را ساقط نموده و امور را کاملاً در دست بگیرد و هم دانشگاه را به عنوان یک نیروی زنده و متحرک زبون بسازد. جای شگفتی ندارد اگر بگویم مسئولان امور انتظامی از خود دانشجویان برای هدایت تظاهرات و مهار آنها تعیین شده بودند و پیش از آن روز، طبق دستوراتی که من در مقام مسئول از آنها بی خبر بودم، از دانشگاه بیرون برده شده بودند. در نتیجه هدایت تظاهرات با وجود نیروهای ویژه سرکوب به غایت مشکل شده بود. با وجود این رژیم نتوانست صحنه آرایبی را که می خواستند بکند و ناگزیر شد که نیروهای مسلح را به داخل دانشگاه بفرستد و با این کار، این یادگار ننگین را از خود در تاریخ به جای بگذارد. دانشجویان در برابر نیروهای مسلح سرکوب مقاومت شدیدی کردند و ما با تعدادی تا به آخر در دانشگاه ماندیم و چون من به سختی زخمی شده بودم، دانشجویان مرا به دانشکده علوم تا رفتن نیروی سرکوب نگهداری کردند.

داستان این روز دنباله پیدا کرد و قطعاً به تحول سیاسی مهمی در تاریخ معاصر ایران انجامید چرا که موجب شد دانشجویان در پی یک رهبری دیگری بروند و خواهان مشخصات نویی در رهبری شوند و همین امر به تماس با مصدق و آنچه در پی این تماس واقع شد انجامید. به هر حال بسیاری از این دانشجویان که در آن روز ایستادگی و مقاومت کردند، بعدها از پهلوانان عرصه‌های مبارزه با رژیم شدند و در زندانها یا با شکنجه از بین رفتند و یا بعد از شکنجه اعدام شدند که به این مناسبت به روح پرفتوحشان درود می فرستم.

اما درسی که خود من از این واقعه گرفتم و امیدوارم فراموش نکرده و همواره بکه کار برده باشم، این بود که انسان توانا است، اگر در هر وضعیتی عمل کند.

به شرط این که بتواند عوامل لازم کار را از محیطی که در آن عمل می کند به دست بیاورد. با این حال زمانی می رسد و موقع و مکانی می رسد که در آنجا فقدان عواملی که باید حضور داشته باشند و حضور عواملی که نباید حضور داشته باشند موجب می شود که ضایعات زیاد به بار آیند و نتیجه حاصل بسیار کم باشد و رهبری به جای نشان دادن قوت، ضعف به خرج بدهد. این گونه موارد ایستادگی و مقاومت به تمام می خواهد و برای نجات وضعیت باید تن به فداکاری داد و قبول خطر کرد. حال این که اگر ما از پیش همه مقدمات لازم را فراهم می آوریم و رهبری واضح و روشن بود، جا و موقع خودش را می شناخت، ما بدون قبول خطرهای بزرگ، می توانستیم ضربه‌های مرگبار به دشمن وارد بسازیم، در این جنگ هم همین طور است.

هر بار که مابه دشمن حمله کرده‌ایم و همه مقدمات آن کار را سنجیده‌ایم، ضربات ما به دشمن مرگبار بوده است و تلفات و ضایعاتمان در حداقل، در هر مورد دیگر نیز همین طور است، در اداره کشور هم همین طور است، بسیاری کارها با سروصدای فراوان شروع شدند. اما چون همه جوانب سنجیده نشده است و به گمان من چون کار برای خدا نبوده است، پس از چندی به جای نفع، ضرر به بار آورده و به جای پیشرفت، ما را به عقب برده و به جای سازندگی، تخریب از آب درآمده است. در سختی و مشکلات است که آدمی ارزش خود را می تواند نشان بدهد. آن روز ممکن بود، گفت ما وسایل اجرای برنامه را نداریم، دشمن «ساواک» دارد، عناصر این ساواک در بین دانشجویان فراوانند و با استفاده از نبودن سازمان مخصوص برقراری نظم و انتظامات، تعزیه گردان شده و نیروهای دانشجویی را در پراکنندگی به هر کاری وامی دارد و از آن سو نیز نیروهای خود را

وارد عمل کرده و... و در نتیجه، مهار از دست ما خارج شده و آنچه واقع شده، واقع شده است. اما برای گریز از خطر، این یک توجیه است. راه دیگر این بود که تمام تلاش از راه شرکت دادن همه دانشجویان به کار رود و مهار به دست آید تا نقشه‌های دشمن قابل اجرا نباشد و همینطور هم شد. خداوند توفیق داد، به جای آنکه ما زبان کنیم، رژیم شاه زبان کرد و نقشه‌های او نگرش و ننگی دیگر بر ننگهای آن رژیم یعنی حمله مسلحانه به دانشگاهی، افزوده شد.

در همین جنگی که بدان مشغولیم نیز ممکن بود فقدان امکانات را اسباب توجیه گریز از برابر خطر تجاوز عراق قرار بدهیم و آنچه شده است را دلیل بر قبول پیشرفت سریع دشمن بدانیم. اما ما بر این روش نرفتیم، بر این روش رفتیم که آنچه شده است، اسباب ضعف را فراهم آورده است اما باید از امکانات سود جست، ضعفها را به قوت تبدیل کرد و مقاومت کرد.

ما نباید ضعفها را به عنوان دلیل ببذیریم و بر همین روش هم عمل کردیم و امروز می‌توانیم با اطمینان بگوییم که دشمن نتوانسته است به هدفهای خود برسد و نخواهد توانست برسد و اگر ما باشیم و همین دشمن، شکست او قطعی است. من این مسئله را با اطمینان خاطر می‌گویم و به مردم اطمینان می‌دهم در صورتی که مشکلی برای ما ایجاد نکنند، ما این جنگ را با پیروزی به پایان می‌بریم.

من از این روز در زندگی خودم این درس را گرفتم که رهبری نقش بزرگ و تعیین کننده‌ای دارد و همین امر هم موجب شد که بخش بزرگی از عمر خود را از آن زمان به بعد صرف مطالعه در موضوع «رهبری و امامت» بکنم.

اما آنچه که در این روز تا شب گذشت.

مسئله اول این که طرحهای نظامی با سرعتی که دلخواه بوده پیش نرفته است، البته علت عدم پیشرفت سریع این طرحها، ناهماهنگی در استان است و کاری به کار نظامیان ندارد. شب مسئولان استانداری آمدند و با آنها در این باره صحبت شد. آنها از این امر شکایت داشتند که آنچه عمل می‌شود، از طریق استانداری که مسئول هماهنگی است انجام نمی‌گیرد. اگر این سخن یا شکایت صحیح باشد، حق به جانب آنهاست. با این حال به علت وجود همان مسئله‌ای که هم اکنون توضیح دادم، می‌باید کار را به پیش ببریم. اینجا مسئله موجودیت کشور است، مسئله حضور دشمن در سرزمین ماست، مسئله آوارگی است، مسئله خون و جان خواهران و برادران ماست. در این وضعیت این حرفها را به دقت دیگر باید گذاشت و با تمام استعداد و توان کوشید تا آنچه برای پیشرفت کار نظامی لازم است، انجام بگیرد. می‌شود گفت قسمت مهم وقت امروز صرف فراهم آوردن کامیون و تجهیزات ماشینی دیگر شد که تا دیروقت شب به اینکار مشغول بودیم.

مطلب دیگر در این روز، تکمیل تجهیزات و امکانات نیروهای مسلح ما در جبهه‌ها برای تغییر هدفهای جنگی بود که قسمتی از وقت هم صرف این کار شد. سر شب هم مطابق معمول شورای نظامی تشکیل شد و در این جلسه شورای نظامی در وقت خبر، پیام امام را که قرار بود در تقویت نیروهای مسلح به قصد بالابردن روحیه آنها و روشن کردن وضع برای همه از این نظر، صادر بفرمایند، شنیدیم کاملاً پیدا بود که روحیه‌ها چقدر بالا رفت و چه نعمت بزرگی است، وقتی پیام رهبری به پشتیبانی و القای روحیه آن چنان توانایی و صلابتی به نیروهای مسلح می‌بخشد که جای بسیاری کمبودها را از نظر اسلحه و مهمات و امکانات را پر می‌کند. اگر از روز نخست همه در این خط عمل می‌کردند، چقدر ضایعات ما کمتر و تلفات ما کمتر می‌شد؟ ضرباتی که به دشمن وارد می‌کردیم بیشتر می‌شد و ای بسا می‌توانستیم دشمن را در مرزهایمان متوقف کنیم و او را به داخل خاکش عقب برانیم. حالا هم اگر همین رویه دنبال بشود و کار جنگ و سرنوشت نیروهای مسلح از کار برخوردارهای سیاسی جدا بگردد و اگر از بین نمی‌رود، زمینه دیگری پیدا بکند و یا لااقل اگر حرف و بیانی است، به خود من زده بشود و نیروهای مسلح با اطمینان خاطر عمل بکنند، نتایجی که به دست خواهد آمد قطعاً به مراتب بزرگتر از نتایجی است که تا به حال به دست آمده است.

به هر حال شنیدن این پیام، هیجان بسیاری در همه ما بوجود آورد. امیدوارم نیروهای مسلح ما مفاد این پیام را یک به یک و با دقت اجرا کنند و دیگران نیز به تبعیت از امام، نیروهای مسلح ما را تقویت کنند تا ما در این جنگ پیروزی را به دست بیاوریم.

مطلب دیگر این که امروز فصل دیگری از کتاب «پوپر» را خواندم. فصل «آنچه علم است و آنچه علم نیست». این حرفهای پوپر به قول نویسنده‌اش درست فهمیده نشده و هر کس به زعم خود این حرفها را آن طور که فهمیده معنی کرده و برای خود ما هم در خارج وقتی در روش بحث داشتیم این «غلط فهمیدن» مشکل و مصیبتی درست کرده بود. به هر حال رابطه‌ای که «پوپر» در این کتاب برای تشخیص علم از غیر علم قرار می‌دهد، این است که علم قابل تکذیب هست یا نیست قابل رد هست یا نیست؟ آن اطلاعی علم است که قابل رد باشد. آن اطلاعی که قابل تجربه و رد نباشد علم نیست. البته سعی می‌کنم به زبان ساده‌ای بیان «پوپر» را برای خواننده بازگو کنم. آن معنای علم نیست، این نیست که صادق و درست نیستند، معنایش آن است که ما نمی‌توانیم آزمایش کنیم و ببینیم درست هستند یا درست نیستند. پس ممکن است درست باشد و همیشه هم درست باشند، اما چون نمی‌توانیم از راه آزمایش، درستی آن را تأیید و یا تکذیب بکنیم، ناگزیر نمی‌توانیم آن را علم خود بدانیم. بنابراین معنای این که بعضی احکام علمی نیستند. آن نیست که آن احکام صحیح نیستند و ممکن است صحیح هم باشند. معنایش آن است که ما نمی‌توانیم از راه تجربه غلط بودن آن را ثابت کنیم و در نتیجه علم به معنای نظریه‌ای که قابل رد یا اثبات باشد نیست.

این فصل مطلبی دارد که خواندنی است. به باور او «جهانی از وجودهای نامشهود و قوای نامرئی امواج، یاخته‌ها، ذره‌ها که همه آنها در یکدیگر سازمان یافته و در سطحی عمیقتر از آنچه آدمی تاکنون به آن راه یافته است، ساخته شده‌اند». و در این جا باید از «پوپر» بپرسیم آیا این حکمی که صادر می‌کند قابل تجربه هست و آیا می‌توان از راه تجربه غلط بودن آن را ثابت کرد؟ البته اگر فصل پیش و آن فصل هر دو را در نظر بگیریم، جواب پوپر این است که بله ما می‌توانیم این حرف را به تدریج تصحیح بکنیم، دقیق بکنیم و ناخالصی‌ها را از آن بیرون کنیم اما به هر حال این معنی را نمی‌تواند انکار کند که تا بیرون کردن آن ناخالصی‌ها و پیش از آن کار ما یک حکم عام و کلی صادر کرده‌ایم و در علم این طور که خود او

هم کرده است جایی برای این کار نیست.

او بعد از این که شرح می‌دهد که مایه و پایه بسیاری از علوم یا همه نظریه‌های علمی افسانه بوده است، همان احکام و بیانهای کلی است که توأم با ناخالصی‌ها بسیار بوده است که بعد از راه تجربه جنبه علمی پیدا کرده و خالص شده‌اند به این بیان انیشتن می‌رسد که «جهان یکپارچه است و در آن هرگز چیزی واقع نمی‌شود، زیرا هر چیز از لحاظ چهار بعدی بودن از قبل مقدر است» حال بر اصحاب فلسفه است که بنشینند و درباره این جمله گفتنیها را بگویند، ورود در این بحث، سخت به درازا می‌کشد و باید تمام روز را صرف این معنی بکنیم. از دید عمومی که پوپر به دست می‌دهد، بسیار نزدیک و یا عین نظر بوعلی سینا است. آنجا که می‌گوید: «همه چیز را باید در بقعه امکان گذارد» یعنی هر امری را ممکن شمرد.

نویسنده کتاب با ذکر نظریه‌های پوپر روشن می‌کند که به خلاف تصور و حتی خود نئوپوزیتیویست‌ها و جانبداران نحله تحصلی پوپر به این نحله تعلق ندارد، بلکه خود از کسانی است که موجب نابودی این مسلک شده و ضد آن بوده است. دلایل او موجب شده که مسلک تحصلی منطقی در درازمدت از بین برود. او مثالی در مقایسه نظر پوپر و جانبداران مسلک تحصلی ذکر کرده است. تحصلی‌های نیمه منطقی می‌گفتند که جمله «خدا هست» صوتی بی معنی است اما پوپر در این مورد می‌گفت جمله‌ای است که معنی دارد و ممکن است صادق باشد، اما چون هیچ گونه راهی برای اثبات کذب آن متصور نیست، لذا خبر علمی نیست. بدین ترتیب صاحب کتاب روشن می‌کند که پوپر به شیوه رد و انکار «تحصلی‌های منطقی» نبوده است به عکس شیوه بوعلی سینا را داشته است. در اینجا این سؤال در ذهن شما مطرح می‌شود که خوب فایده این بحث برای خواننده چیست؟

فایده‌اش این است که در جهان، تجربه و دست آورد آن را نباید مطلق کرد، لااقل در این حد که چند ده تجربه اگر ما را به یک حکمی رساند، نمی‌باید ما بنداریم که تمام تجربه‌های بعدی هم ما را به همین نتیجه خواهند رساند. که تا این مقدار حق به جانب پوپر است و من در مقدمه تضاد و توحید همین حق را به او داده‌ام. در زندگی سیاسی و اجتماعی هم همین طور است، اگر ما خود از زندان احکام مطلق ذهنی که بر پایه برداشتهای خودمان از امور صادر و ایجاد کرده‌ایم، آزاد بشویم، زندگی را بگونه‌ای دیگر خواهیم یافت و در تحول اجتماعی، انسانها را بیشتر شرکت خواهیم داد و با قاطعیت بیشتری، البته به معنی درست کلمه عمل خواهیم کرد و اینسان که در این روزها مرسوم شده است، «تخصص و مکتب» را در مقابل هم قرار نخواهیم داد چون «مکتب» چیزی غیر از علم نیست. بنابراین علم نمی‌تواند منکر خودش بشود. همین دوگانگی قائل شدن و کوشیدن برای این که مکتب را بر تخصص تقدم بدهند، یک فریب سخت خطرناکی برای نسل امروز است. این از فریب‌های غرب است و آنها که این کار را می‌کنند، بعضاً عالماً و از روی قصد و آگاهی می‌کنند و بعضاً چون خود، علم ندارند، از راه نادانی، فریب این بازی خطرناک را می‌خورند. غربی‌ها چه آنها که لیبرالند و چه آنها که مارکسیست‌اند، دین را علم نمی‌دانند، بلکه آن را مجموعه‌ای از باورهای افسانه‌گونه مربوط به دورانی که بشر از تبیین امور ناتوان بود، می‌شمرند، چنان که در همین بحث هم من از قول پوپر آوردم که هنوز این ماجرا تمام نشده و هنوز در مباحث فلسفی و علمی دین هم چنان مجموعه افسانه‌هایی تلقی می‌شود که مربوط به روزگاری است که بشر از توضیح و بیان علمی امور عاجز بوده است. گرچه این افسانه‌ها و انتقاد آنها موجب شده که آدمی به علم راه ببرد، اما به باور او همین راه بردن به علم موجب شده است که آن افسانه‌ها را افسانه بیابد و رها کند.

پس تضاد را میان علم و دین می‌بیند، مارکسیست‌ها نیز همین را باور دارند. اینها هر چه را غیر مارکسیسم است، غیر علمی می‌دانند و دین را بر اینکه مجموعه این افسانه‌ها و اساطیر می‌شناسند، «ترباک توده‌ها» نیز می‌شمارند.

بنابراین دین را نه تنها بیگانه از علم، بلکه ضد و مقابل علم می‌شناسند، پس اگر این دو گروه بخواهند دین را از صحنه جامعه ما بیرون برانند، باید از همین جا شروع کنند، چون ظاهر پسندیده‌ای هم دارد، مکتب، علم و تقدم مکتب بر علم، یا این که تخصص بدون دین و اعتقاد موجب انحراف می‌شود. همین امشب هم در تلویزیون جوانی را آورده بودند که خود را در آمریکا به «سیا» فروخته بوده است و هدایت بحث در جهت‌ی بود که ثابت کند، تخصص مقابل عقیده و مکتب است.

می‌خواهم به جوانهای مسلمان هشدار بدهم که فریب این معنی را نخورند، که این فریب، یک فریب خطرناکی است که دوره قاجار فراماسون‌ها، نسل جوان آن روز را فریفتند و امروز می‌خواهند نسل امروز را به بیان دیگری بفریبند و دست آخر که کشور را بدون تخصص نمی‌شود اداره کرد، این باقی می‌ماند که علم با کدام مکتب که با آن سازگاری دارد، خواهد خواند؟ آنجاست که سرنوشت بازی معین می‌شود و آنها که نظریه خود را علمی می‌دانند، میدان دار و برنده این بازی خواهند شد.

واقع امر این است که به باور من، اعتقاد از جهل مایه نمی‌گیرد، کسی که نمی‌داند، نمی‌داند و هر کس به همان مقدار که می‌داند، معتقد می‌شود. بنابراین اگر دین ما علم است، که به نظر من هست، تخصص انسان را از دین بیرون نمی‌برد، بلکه بدان معتقدتر هم می‌سازد. حالا اگر برد، معنی اش این است که آموخته جناب متخصص علم نیست و بازی است و او خود را به بازی سرگرم کرده است. ما چرا مسئله را برای توجیه جاهلان و نادانان «سروته» بکنیم؟ چرا اینطور نگوییم که دین علم است، عالم متدین می‌شود، و اگر نشد، عدم خلوص در علم او بسیار است.

چرا علم او را مسلم بگیریم و مکتب و عقیده را چیزی غیر از علم قرار بدهیم؟ و بگوییم اگر او این «چیز غیر علم» را داشت آن وقت به درد نمی‌خورد، اما اگر این «غیر علم» را نداشت، علم را داشت، می‌رود و عضو سیا می‌شود. خیر این غلط است. دین غیر علم نیست. دین علم یقین و مسلم است. آن کس که دین دارد، علم هم دارد، دین خود علم است. بنابراین هر مرتبه‌ای از دینداری، خود مرتبه دانش انسانی را نیز نشان می‌دهد. و اگر کسی درس خواند و فیزیکدان شد یا اقتصاددان و دین نداشت، مانباید «بگوییم مکتبی نیست» باید بگوییم که «عالم نیست» چون

فرض ما این است که اگر درست علم را می‌آموخت و می‌داشت و خود را معطل باورهای دروغ به عنوان علم نمی‌کرد، به حقیقت و واقعیت دین می‌رسید. اگر ما هم اینطور عمل کنیم، آن وقت از خطر پرهیز کرده‌ایم و دیگر مجبور نیستیم برای توجیه سپردن مسئولیت به کسانی که علم آن کار را ندارند فریب بخوریم، تسلیم این بازی خطرناک بشویم و سرانجام بعد از یک دوره‌ای کوتاه یا بلند که مسایل و واقعیات و تحرک‌های اجتماعی آن را معین می‌کنند، زمینه را به دست کسانی بسپریم که خود را دارای علم، تخصص و دارای اعتقاد علمی می‌دانند.

چون علم و ایدئولوژی را نمی‌توان از هم جدا کرد، اخلاق و رفتار هر آدمی بیانگر درجه دانایی و علم او نیز هست، همان طور که بیانگر دین او هم هست. این دو یعنی علم و دین، دو واقعیت جدا از هم نیستند. علم واقعی راه به دین می‌برد چرا که دین، علم واقعی است. گمان می‌کنم این هشدار کفایت می‌کند و اگر نکرد، باز در این باره صحبت خواهیم کرد. چرا که پیش از این ما فریب این نیرنگ را چند نوبت خورده‌ایم. همه آنها که این سطور را می‌خوانند و خود قربانیان این فریب هستند، با تمام وجود حس می‌کنند که من چه می‌گویم.

و بالاخره امشب بعد از شورای نظامی به اتاق من آمدند و گفتند که وزیر مشاور گفته است که من هرگز صورت مذاکرات و یادداشتهای متبادل میان ایران و آمریکا را نخواسته‌ام و این صحیح است، اما مطلب اینجا نیست، مطلب اینجاست که نباید گفت رئیس جمهور هیچ اظهاری نغیا یا اثباتاً نکرده است و اگر مطلبی داشت و مسئله‌ای به نظرش می‌رسید، می‌گفت. چون این یادداشتهایی هم که آمریکا داده بود، من نخواسته بودم، بلکه برای من فرستاده بودند. اما این که عجله موجب شده است هیچ اطلاعی به رئیس جمهوری ندهند، موجب زیرپا گذاشتن قانون اساسی نیز شده است. تصویب نامه‌ای هم که به تاریخ ۲۹ بهمن روزی رسیده است که آقای وزیر مشاور اسناد را امضاء کرده است. یعنی قبل از آنکه رئیس جمهور فرصت کند انطباق همان تصویب نامه ارسالی با قانون را ببیند و مورد ملاحظه قرار بدهد تا احیاناً در صورت وجود خلاف آن را اظهار کند.

اما خود مسئله گروگانها و نحوه حل این مسئله امری نیست که بتوان واقعیت آن را با های و هوی پوشاند. بهترین کار این است که از طریق بحث‌های آزاد این مسئله برای مردم روشن بشود.

آنچه می‌توان گفت، همان طور که به دفعات گفته‌ام وقتی انسان کاری را از موضع قوت حل نکرد، ناگزیر آن را از موضع ضعف حل خواهد کرد. و چنان خواهد شد که امروز همه چیز در دست میل و خواست و هوس ابرقدرتی است که نه در گذشته پایبند قانون و قاعده‌ای بوده و نه در حال حاضر و نه در آینده خواهد بود و من این مسئله را به موقع با مردم طرح خواهیم کرد و تمام جزئیات امر را از ابتدا تا امروز شرح خواهیم کرد. برای این که آشکارا ملاحظه می‌شود با انحصار وسایل تبلیغاتی نه تنها واقعیت غیر از آنچه که بوده و هست، به مردم عرضه می‌شود، بلکه کوشش می‌کنند با ترور فکری یک روحیه مردم به وجود آورند و مسئله را در ابهامی نگه دارند که خود می‌تواند یکی از عوامل مهم ضعف جمهوری اسلامی در آینده نزدیک بگردد و جمهوری را از اساس به خطر بیندازد. وقتی ملتی یک رژیم را در آنچه اساسی است ضعیف یافت، از شدت علاقه و پیوستگی و همبستگی اش با آن می‌کاهد و همین نقطه آغاز خطری بزرگ برای موجودیت جمهوری اسلامی است.

## از پنجشنبه ۲ تا پنجشنبه ۹ بهمن ماه ۱۳۵۹

عناوین کارنامه این هشت روز را می‌توان به این ترتیب آورد.

- ۱- دیدار از مردم قزوین، اصفهان و سمنان
- ۲- دیدار با انسانهای مبتکر و کارگاههای صنعتی
- ۳- رهبری
- ۴- آوارگان و سیاست و نحوه زندگی آنها
- ۵- دیدارهای مختلف
- ۶- شوراهای نظامی و طرحها و سخنان صدام
- ۷- بازدید از جبهه ها
- ۸- دو صحبت، یکی در فرودگاه اصفهان و دیگری در دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهوری
- ۹- اداره رادیو و تلویزیون و بی طرفی
- ۱۰- کتاب درباره طبقه جدید در روسیه

## قسمت اول

اما در دیدار از اصفهان و قزوین و سمنان سه مشخصه در اجتماعات عظیم مردم این سه شهر چشمگیر بود که ضمیر و ذهن مرا هم روشنی

بخشید و هم به خود مشغول کرد. یکی وسعت استقبال و یکسانی شعار، دیگر قوت روح استقامت و سومی خودجوشی.

این که ما در قزوین برای پیمودن یک خیابان کوتاه یک ساعت وقت صرف کردیم، این که قزوین و توابعش یکجا در این اجتماع بزرگ پر شور و هیجان حاضر بودند، مسئله‌ای است که به خودی خود بی سابقه نیست. اما این که این اجتماع عظیم یک شعار و یک خواست از خود نشان بدهند، بدون این که کسی از پیش آماده شده‌ای شعارها را قبه آنها الفاء بکنند و یا آن که، آن شیوه بی سابقه را برایشان به مورد اجرا بگذارند، یعنی «کشاندن» مردم در یک جا و ناگهان قطعنامه برای آن‌ها خواندن که شکل تازه فریب عمومی است و در سابق مثل و مانند نداشته است و خلاصه بدون همه مقدمه چینی‌های مرسوم، وقتی این جمعیت بی مانند یک شعار می‌دهند، این نشانه قوت و وسعت روح وحدت‌طلبی، قوت و وسعت شعور آگاهی و وجدان عمومی است. من بارها گفته بودم که انحصار وسایل تبلیغاتی و «تبلیغات ضد» از نظر شخص من زبانی به بار نمی‌آورد، بلکه مفید نیز هست، چرا که زحمت توضیح دادن را از من کم می‌کند و مردم بدون این که نیازی به توضیح داشته باشند، پی می‌برند که موانع کدامینند و چرا امور روال عادی پیدا نمی‌کنند. نتیجه دو ماه تبلیغات، جوسازی، قطعنامه خوانی، عکس پاره کردن، فشار و تزییع و دهها شیوه دیگر را در این سه شهر همه دیدند. در این آگاهی، در این بزرگی اجتماع آگاه، طوری که اهل اصفهان می‌گفتند، از اربعین ۵۷ به بعد اصفهان اجتماعی به این بزرگی به خود ندیده است و قزوین شاید اصلاً اجتماعی به این بزرگی در سالهای اخیر به خود ندیده باشد.

پس حرف صحیح بود که تنها ناسزاگفتن، تنها نیش و کنایه زدن، تنها تبلیغات یک طرفه کردن، کفایت نمی‌کند. گاه می‌شود که محتوی همین تبلیغات، خود بهترین تبلیغ به سود کسی است که می‌خواهند او را بکوبند. پیغمبر از مکه به مدینه مهاجرت کرد، مکه در بست در دست کفار بود و شب و روز از همین نوع تبلیغات انحصاری و یکجانبه بر ضد او می‌کردند، اما نتیجه آن تبلیغات این شد که اقبال توده مردم مکه به پیامبر روزافزون شد و سرانجام بنای کفر و حکومت کافران در مکه فرو ریخت.

اما این تبلیغات به زیان جمهوری هست، من همواره گفته‌ام این گونه تبلیغات به زیان جمهوری است و امروز در این سه شهر دیدم که مردم خوب می‌فهمند، اما چرا به زیان جمهوری است؟ به لحاظ این که اگر این ناسزاگفتن به آزادی را مردم به پای کل جریان بگذارند، این سؤال پیش می‌آید، آیا اینها که علمدار ضدیت با آزادی شده‌اند، مطمئن اند که هیچ تغییری روی نخواهد داد و دولتشان «ابدی» است و فکر نمی‌کنند اگر تغییری پیش آمد و این رژیم به خطر افتاد، دیگر هیچ کس را یاری دم زدن از آزادی نمی‌ماند؟ آیا فکر کرده‌اند که ممکن است فریب دشمن را خورده باشند و به دست خودشان آنچه گرمی و عزیز است و ممکن است حافظ این ملت در برابر توطئه‌ها باشد، یعنی آزادی را از پیش به دست خود قربانی کرده‌اند؟ جواب این سؤال معلوم و مشخص است چون وقتی تبلیغات یکطرفه با تحریک و روشهای تخریبی شد، معلوم و مشخص است که آزادی وجود ندارد، چگونه می‌توان از چیزی که خود آن را از بین برده‌ایم، به عنوان حربه‌ای برای جلوگیری از توطئه‌ها استفاده کرد.

با توجه به این سئوالهای روشن و واضح و خطرهای بزرگی که جمهوری را تهدید می‌کند، در هر سه شهر بر نقش مردم تکیه کردم و ضرورت حفظ و توسعه آزادیها را شرح کردم، استقبال بی مانند مردم از این سخنها نشان داد که ملت از استبدادها به تنگ آمده و آزادی را می‌خواهد و آن را می‌جوید.

دومین ویژگی این اجتماعات روح مقاومت و استقامت در مردم ماست. مردم ما دارند این کارپذیری را که فرهنگ و اخلاق استبداد تاریخی بود، از دست می‌دهند. دیگر این طور نیست که هر کس هر چه کرد، هر کس قدرت نشان داد و خواست مردم را تابع کند، مردم هم بپذیرند و تابع بشوند. دیگر این طور نیست که اگر گروهی خواستند، بیایند و اجتماعی را بر هم بزنند و مردم گوسفندوار پراکنده بشوند و هر گروهی از راهی برود، دیگر این طور نیست که مردم لاقید بمانند و از حق خودشان دفاع نکنند، دیگر آن طور نیست که مردم حقوق خودشان را نشانند و آمادگی دفاع از آن را نداشته باشند.

در اصفهان گروهی با تجهیزات این طور که گفتند، با یک تاکسی کفشهایی را که مردم داده بودند تا برای جنگ زدگان ببرند، به آنجا آورده بودند و یکی از کفشها را به محض ظاهر شدن من در محل سخنرانی به سوی من پرتاب کردند، مردم این گروه را ادب کردند و به گمان من در همه شهرها مردم خودشان باید از حقوق خودشان دفاع کنند و نگذارند هیچ گروهی، هیچ نهادی، هیچ اداره و هیچ شخصی آنچه را که حق آنهاست، با این تمهیدات از آنها بگیرند. در همه جا این بار نوبت مردم است که استقامت کنند و پیش از آن که دیر بشود، وطنشان را از خطرها حفظ کنند. مردم باید به این گروههای کوچک اقلیت که می‌خواهند با جوسازیهای گوناگون بر توده حکومت کنند و این طور توی ذهن خودشان کرده‌اند که توده مردم آماده فرمانبرداری است، پس کافی است بر او دهنه بزنند و افسار او را به دست بگیرند، بفرمانند که این دوران سپری شده است.

دو سال است، انحرافهای بسیار به جامعه ما تحمیل شد، خطرهای بزرگ پی در پی موجودیت ما را تهدید کرد. بر نابسامانیها پی در پی افزوده شد، جنگ و ناامنی و سقوط اقتصادی و بسیاری فسادهای دیگر نتیجه همین روشهای زورمدارانه این گروهها است. این گروهها دارند زمینه وضعیت دیگری را در کشور ما آماده می‌کنند، هیچ کس نیست که کمی انصاف داشته باشد، کمی برای مردم کشور و دین دل بسوزاند و این خطر مهیب را که هر لحظه بزرگتر می‌شود، نبیند.

شما خوانندگان این سطور بدانید که من انگیزه‌ای جز حفظ این جمهوری ندارم و اگر این انگیزه مبنای عقیدتی نیز نداشت، باز نمی‌توانستم انگیزه دیگری جز حفظ این جمهوریت داشته باشم، چرا که منزلت و اعتبار، از این جمهوری یافته‌ام. بنا بر این نه در گذشته و نه در حالا به شما جز حقیقت نگفته و نمی‌گویم. شما خود بنگرید این خوابها اگر با علم و اطلاع توأم نشوند، اگر در برابر تجاوزهایی که به قانون می‌شود، با قاطعیت

نایستید، کشور در کام خطرهای بیش از آنچه رفته است، فرو خواهد رفت. این طور که من یافته‌ام از دیدار این سه شهر، این معانی بر مردم آشکار است و آنها که وظیفه خودشان را حفظ و پاسداری از انقلاب و کشور می‌دانند و این سطور را می‌خوانند، باید بر خود واجب بشمارند. از خطرهای مزاحمتها نترسند و بر ضد این جوسازیها با استقامت بایستند و حقایق را به مردم بگویند. این که عده‌ای هر چه می‌خواهند بکنند و کشور را به سوی سقوط ببرند، خود بگویند و خود تصدیق کنند، فاجعه‌های بزرگ به بار خواهد آورد.

در فرودگاه اصفهان و برای آنها که از دفتر هماهنگی همکاری‌های مردم با رئیس جمهور آمده بودند، گفتم و اینک برای همه شما می‌گویم سال، سال استقامت است. نگذارید فساد و تباهی و خطرهای سقوط آور، بزرگ و بزرگتر بشوند و موجودیت کشور و انقلاب را تهدید بکنند، مردم آمادگی دارند، مردم آگاهی دارند و استقامت می‌کنند، شما حرف مردم را، خواست مردم را بگویید. توضیح بدهید. بایستید و نترسید. اگر ما بخواهیم این دوران بحران را به سلامت سپری کنیم، راهی جز استقامت نیست. من رفتار مردم اصفهان را آغاز این دوره استقامت می‌دانم و به شما می‌گویم اگر مردم اصفهان این گروه اقلیتی را که می‌خواهد با زور کشور را به قبضه درآورد اینسان ادب نمی‌کردند، اگر می‌گذاشتند چون گذشته این گروه‌های چماقدار بتوانند اجتماع آنها را بر هم بزنند و اگر من نمی‌ماندم و صحبت را و سخن را به پایان نمی‌بردم، دیگر چه کسی جرأت می‌کرد در این کشور در اجتماعی سخن بگوید؟ مگر این که مداح و سخن پرداز گروه چماقداران باشد. به همین مناسبت می‌گویم که دوشنبه شب که شورای عالی دفاع تشکیل شده بود، آقای موسوی اردبیلی هم آمده بودند. گفتند من به این مناسبت آمدم که به هم زدن اجتماعات و شعارهای بر ضد سخنگویان اجتماعات دارد به صورت یک رسم در می‌آید و این سراسر خطر است و باید تا زود است، جلوی آن را گرفت. در آن جمع همه موافق بودند و قرار شد که هر کس در جا و موقع خود، این روش را نفی و تقبیح کند.

به یاد خوانندگان این سطور می‌آورم که از ابتدا با این روش مخالف بودم و با قاطعیت در برابر آن ایستادم، باز این ایستادگی دو مبنای اساسی داشت، یک مبنای عقیدتی که بنا بر اعتقاد من، آموزش قرآنی این است که ما انسانها، قولها و حرفها را گوش بدهیم و بدون فشار و تزریق و سانسور حرفها را بشنویم و از روی سنجیدگی، بهترین آنها را انتخاب کنیم. اگر این آزادی نباشد، اگر بتوان مانع از بیان شد، در آن صورت انتخاب بهترین قولها غیرممکن می‌شود.

## قسمت دوم

در جهان ما به علت گستردگی وسایل تبلیغاتی اصلاً نمی‌توان مانع از شنیدن شد. چنان که رژیم پیشین هم با همه دستگاه عریض و طویل ساواک و دستگاههای دیگر نتوانست. منتها وقتی آزادی بیان از بین رفت، انسان ناگزیر هر چه می‌شوند یکطرفه است. ممکن است حتی قولهای مخالف، ضد و نقیض بشنود، اما ذهن او دیگر مجال پیدا نمی‌کند که اینها را در رابطه با هم بشنود و درستی هر قول را ارزیابی صحیح بکند، در نتیجه فرهنگ جامعه رشد نمی‌کند و نسل جوانی که رو می‌آید ذهن نقادی پیدا نمی‌کند و همواره ذهن او مثل نواری می‌شود که حرفهای مختلفی را در خود ضبط و حبس می‌کند و کمتر مجال برداشت جامعه از امور را می‌یابد و این است آن خطری که جامعه‌های از این گونه را تهدید می‌کند. با زود به زود مردم را در معرض جوهای گوناگون قرار دادن می‌توان در جامعه آشفته‌گی ذهنی به وجود آورد و همین آشفته‌گیهای ذهنی است که ابرقدرتها از آن برای تحمیل رژیمهای دلخواه خود استفاده می‌کنند. دلیل دوم مخالفت من با این امر، این بود که ولو این عقیده و استدلال مرا هم ملاک نشمریم، وقتی در جامعه انقلابی این رسم گذاشته شد و بتوان با چوب و چماق مغز را کوبید، مسلم است که در دعوی میان مغز و چماق، چماق حاکم خواهد شد و در این صورت نوبت به کسانی که این مسایل ظاهراً به سود آنهاست نیز خواهد رسید، هم چنان که امروز رسیده است.

امروز چماقداران دیگر به اجتماعات غیرمذهبی‌ها حمله نمی‌برند، چون راه را جسته‌اند و دیگر خود را معطل این درگیریهایی نمی‌کنند و ما خود داریم به سود آنها شب و روز تبلیغ می‌کنیم. آنها اجتماع را برای چه می‌خواهند و چه تبلیغی در این اجتماعات بهتر از آنچه که ما به سود آنها می‌کنیم، می‌توانند بکنند؟ اما از آنجا که چماقدار نمی‌تواند بیکار بماند، ناچار موافق و مخالفها خود ما هستیم. وقتی مقامات مسئول که باید حافظ حقوق و آزادیهای مردم باشند و بر طبق قانون اساسی وظیفه آنهاست که این حقوق را حفظ کنند، خود گروههای چماقدار داشته باشند و به اجتماعها بفرستند و مخالفان خود را بگیرند و حبس بکنند، مثل مشهد و فسا و جاهای دیگر، ناگزیر این خطر که روز اول بعضی فکر می‌کردند متوجه خودیها نخواهد شد، متوجه آنها شده است. پس راه کار این است و در آنجا هم گفتم و قرار شد آقای دادستان کل هم داستان مشهد را تعقیب بکند و ببیند مقامات استانداری حق دارند چماقدار داشته باشند؟ حادثه بسازند؟ و با در دست داشتن وسایل تبلیغاتی جوسازی بکنند؟ و به چنان جوسازی که نزدیک بود به خطر بزرگ تبدیل بشود دست بزنند؟ آیا در فسا حق دارند اشخاص را توقیف کنند و در بسیاری شهرهای دیگر اینها را محرمانه و آشکارا تحت تعقیب قرار دهند؟ و آیا مردم حق دارند از آنچه در شهرها گذشته است آگاه بشوند؟ آیا آنها که بازداشت می‌شوند حق دارند که در محاکم علنی و عادی دادگستری محاکمه بشوند، تا مردم بدانند چه گذشته است؟ این سئوالات را به این لحاظ مطرح کردم که معتقدم فقط از این طریق است که می‌توان این بلا را از سر این انقلاب رفع نمود.

به هر حال این کار، زشت‌ترین کارهاست. هر اجتماعی تشکیل شد، کسانی که در آن اجتماع شرکت می‌کنند حق دارند سخنانی را که برای آن جمع شده‌اند بشنوند و هیچ شخص و گروهی مجاز نیست این حق مسلم را از مردم سلب کند. البته مردم هم حق دارند اگر آن سخنان را موافق با

علم و آگاهی خود نیافتند، خلاف حقیقت یافتند، اجتماع را ترک کنند، چون این حق مردم است. این هم حق مردم است که اگر قطعنامه‌ای قرار است برای تصویب به مردم عرضه بشود، این را نیاورند و در آن اجتماع و بدون مقدمه بگویند که ما این قطعنامه را داده‌ایم، این فریب مردم است. بنابراین باید قطعنامه از پیش منتشر بشود، در اختیار همه کسانی که می‌خواهند در یک اجتماع شرکت کنند، گذاشته شود تا آنهایی که موافق هستند بیایند و از روی علم و آگاهی موافقت خود را ابراز بدارند. این کارها انواع جوسازی است و این جوسازیها خلاف حقوق مردم است، نوعی از چماقداری است و چون همه اشکال چماقداری محکوم است، این شکل نیز محکوم است.

اما آیا این روشها ترک خواهند شد یا نه این بسته به درجه استقامت مردم است. در اصفهان و قزوین به من گفتند که استقامت مردم کامل است و ما می‌توانیم امیدوار باشیم که دوران تازه‌ای فرا می‌رسد که در این دوران مردم خود پاسدار آزادیهای خویش می‌شوند و اجازه نمی‌دهند که گروههایی این آزادیها را به خطر بیندازند.

ویژگی سوم این اجتماعات خودجوشی است، در این سه شهر دو کیفیت از این خودجوشی آشکار و عیان بود. یکی این که این اجتماعات بزرگ را کسی سازمان نداده بود، گروهی سازمان نداده بود. نه خود اجتماع را و نه محتوی اجتماع را که همان شعارهای مردم باشد. هم چنان که در دوران انقلاب، خود مردم به طور خودجوش سازمان یافته بودند و شعارها چون بر واقعیتها و نیازهای یکسان مبتنی بودند، همسانی جستند و یکی شدند، این ویژگی هم ویژگی بسیار امید بخشی است و بیانگر قوت یک جریان در جامعه امروز ایران است. این جریان این است که مردم ما توانا تر از این خطرها و تهدیدها هستند.

وقتی ملتی آگاه شد که توانایی مقابله با خطرها، تهدیدها و نارساییهای جدی را دارد، وقتی که هم درجه بزرگی خطر را شناخت و هم دید که چاره‌ای جز تکیه به خود ندارد، به طور خودجوش سازمان می‌پذیرد و به صورت دریایی از انسان موج موج، به حرکت در می‌آید.

گذشته از این کیفیت، کیفیت چهارمی نیز این اجتماعها داشت که نمود آشکارتر آن در سمنان تجلی یافت. ساعت یک بعد از ظهر بود که کسی گفت مردم سمنان فهمیده‌اند که شما در هفتاد کیلومتری شهر آنها برای دیدن ابتکارات مبتکرین هموطن خود آمده‌اید و در حال جمع شدن هستند تا شما به شهر آنها بیایید. چون یک ساعتی وقت بود و دیدار مردم شهر هم مغتنم، پذیرفتم که به سمنان برویم. پیش از این که به سمنان برسیم، مردمی که در روستاهای مسیر راه بودند نیز آگاه شده بودند و در سر راه به استقبال آمده بودند. اما خود شهر وضع دیگری داشت. حتماً در داستانها خوانده یا شنیده‌اید که «موی او را آتش زدند ناگهان حاضر شد»، اینجا هم مثل این می‌ماند که موی فرد فرد مردم شهر را آتش زده باشند. همه فوراً حاضر شده بودند. جمعیت موج موج می‌آمد، با همان وحدت در شعار و وحدت در عمل و با چه شور و هیجانی. این امر مرا به سختی شگفت زده کرد. همان طور که گفتم، این خودجوشی را خود مردم سازمان می‌دهند و زمینه آن همان وجدان و شعوری است که عموم به مسایل دارند. وقتی همه مردم برداشتها و نظرات مشابهی نسبت به امور پیدا کردند، خواست مشابهی نیز پیدا می‌کنند و نتیجه این که به همین صورت و با همین سرعت اجتماع می‌کنند و حالا چه کسی می‌تواند با وجود این مردم، با وجود این درجه از آگاهی و با وجود این درجه از هشیاری و وحدت نسبت به حال و آینده ایران نگران باشند؟ ولی باید توجه داشت که با این حال خطرها کوچک نیستند و نگرانی هم کم نیست. برای این که اگر ما پاسخ روشنی برای این خواستها نداشته باشیم، اگر ما نتوانیم با خطرها به طور جدی مقابله کنیم، این وجدان و این شعور و این آگاهی که این خودجوشی را پدید آورده است، متوجه ایجاد رهبری و وضعیت دیگری خواهد شد و همه خطر و بزرگی آن هم در همین است. ما نباید به خود غره شویم، ما نباید فریب بخوریم. هیچ کدام از دو فریب را نباید بخوریم، نه این فریب را که مردم حساب و کتاب در کار شعارها و هیجانهایشان نیست و هر چه را عده‌ای بیایند و بگویند، بگویند، بگویند زنده باد رئیس جمهور، مردم می‌گویند زنده باد رئیس جمهور و فردا باز اگر یک عده‌ای بیایند و بگویند، بگویند «مرگ بر رئیس جمهور» مردم هم خواهند گفت مرگ بر رئیس جمهور. خیر این اشتباه است. این خودجوشی، این وضوح و روشنی در شعار مردم به آن‌ها که قبول ندارند نشان می‌دهد که مردم گوسفند نیستند که هر کس هر طور خواست، آنها را بچراند، آنها که این اشتباه در دناک را کرده‌اند، در گذشته نیز این اشتباه را کرده‌اند و جاده صاف کن استبدادها شده‌اند و به دست خود، زمینه استبداد را فراهم کرده‌اند.

## قسمت سوم

اما اگر بیاییم بگویم نه، چون مردم این خواستها و شعارها و علاقه‌ها را دارند، پس ما آسیب پذیریم و هیچ کاری نمی‌تواند بر ضد ما بکند، این هم از آن طرف بام پایین افتادن است و زیاده به خود غره شدن. حق این است که مردم خواستهایی دارند، امیدهایی دارند، دردهایی دارند و خطرهایی را هم لمس می‌کنند و به کسان و جریان‌هایی امید می‌بندند که بتوانند اینها اداره امور را به صورتی انجام بدهند که خطرها از بین بروند و خواستها برآورده شوند. ولی اگر ناتوانی ملاحظه شد، جامعه به راه دیگر خواهد رفت.

این واقعیتی است که من باید هم به خود بگویم و به تکرار هم بگویم و هم با تو خواننده این سطور بگویم و هم به مردم بگویم که ما نباید خود را بفریبیم، خودجوشی قوت دارد و آنچه که گفتم قوتهای آن بود، اما ضعف هم دارد، ضعف آن این است که اداره امور دیر بر منطبق و علم استوار می‌شود و همین تأخیر موجب می‌گردد که اداره کنندگان نتوانند خود را با واقعیتها تطبیق بدهند در این حالت، زمان لازم برای مقابله با خطرهای کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود و به تدریج میان مردم و رهبری جدایی می‌افتد و امید جامعه بریده می‌شود. برای این که این وضعیت پیش

نیاید، رهبری باید مشخصات ویژه‌ای داشته باشد تا این زمان در تاریخ بشر انقلابها همه از مسیر اصلی خود منحرف شده‌اند. انقلاب پیغمبر ما به خلافت اموی، عباسی انجامید و خاندان پیغمبر که آن همه محبوبیت داشتند در کربلا قتل عام شدند، سر بریده شدند و آنهایی هم که ماندند، طی قرن‌ها سنت وارث ایشان، در به دری و شهادت بود. اما چطور می‌شود که چنین می‌شود؟ این را در چند نوبت مورد بحث قرار داده‌ام. پیش از انقلاب در دورانی که ما در اروپا بودیم، ۱۹ اشکال به حکومت اسلامی می‌گرفتند و من در آنجا این ۱۹ اشکال را چه در اجتماعات ایرانیان، چه در اجتماعات اهل تحقیق و سیاستمداران اروپایی و چه در توضیح برای خبرنگاران پاسخ‌گفته‌ام که به صورت ضمیمه در اصول راهنمای حکومت اسلامی چاپ شده است. حتی می‌بینم که این اشکالها و ایرادها دارند واقعیت پیدا می‌کنند، اما از پاسخهای قاطع ما، از ایستادگی و استقامت ما در برابر آن ایرادها خبری چندان نیست و به نظر من یکی از اسباب عمده انحراف انقلابها همین است و این را به مناسبت برداشتی که از مطالعه یک کتاب می‌کنم، با شما در میان می‌گذارم.

عجالتاً می‌خواهم به وجهی از وجوه و مسئله‌ای از مسایل رهبری بپردازم که پیش از این در مطالعاتی که انجام داده‌ایم، بدان نپرداخته‌ام. این را نخست از راه تجربه در دو سال اخیر و مراجعه به قرآن کسب کرده‌ام که به شما ارمان می‌کنم. اگر درست دقت بکنید، می‌بینید که ضعف در یک جامعه مثل قوت در یک جامعه، در عین حالی که عامل ضعف رهبری است، متأثر از ضعف رهبری هم هست. اگر در جنگ ما با ارتش متجاوز، به ضعفها تکیه کرده بودیم و دائم مثل عده‌ای که در این مدت کاری جز تکیه کردن به ضعفهای ارتش ما و بزرگ کردن این ضعفها و تبلیغ کردن آنها و چاشنی خیانت هم اضافه کردن ندارند، عمل کرده بودم، قطعاً ما در برابر ارتش مهاجم در همان روزهای اول شکست می‌خوریم. مشخصه یک رهبری سالم، قوی، توانا، تکیه به قوت‌های جامعه است، به توانایی‌های یک جامعه است و خود من که اهل مطالعه قرآن بوده‌ام و بسیاری کارها منتشر کرده‌ام، در این مطالعه از این معنا غفلت داشته‌ام و نخست آنچه که به من آموخت، همین تجربه آموخت و بعد من مثل این که پرده‌ای از جلوی چشمم به کنار رفته باشد، در این مدت اقامت در خوزستان که هر روز قسمتی از قرآن را در مقام مطالعه فهمیدم و یادگرفتن می‌خوانم، ناگهان متوجه این معنا شدم که روش کار پیغمبر ما این نبود که ضعفهای جامعه را بزرگ کند و در آنها القای ناتوانی و ضعف بکند و با این القاء آن ضعف را تشدید کند، بلکه این بود که قوت‌های فراموش شده جامعه را به یاد آنها بیاورد، توانایی دگرگون سازی را به یاد آنها بیاورد و دیدم عجب از این مسئله فراوان صحبت است. تقریباً در تمامی قرآن هر جا، این معنا به ذهن مخاطب عرضه می‌شود که این انسان، ضعف تو از شناختن امکاناتی است که داری و به او می‌گوید که چه امکاناتی برای تحول دارد. حال چه شده است که ما از این آموزش قرآنی غافل شده‌ایم؟ این همان جریان تاریخی غرب زدگی است که از عصر اموی با نفوذ و حاکمیت فلسفه یونانی به وجود آمد، این همان نفی نقش مردم است. نفی نقش جامعه و القای ناتوانی در جامعه است. این القای کارپذیری در جامعه، القای این معنا که جامعه باید مثل گوسفند پیروی کند و نتیجه حاکمیت این فکر و این غرب زدگی این بود که چه در قلمرو مذهب و معنویت، چه در قلمرو عرفان، چه در قلمرو سیاست بنا و روش و روال آن امور، بر نفی توانایی انسان و تکیه بر ضعف او و دعوت به تسلیم‌طلبی و زبونی در برابر پیشامدها شد. تا بدانجا که سلطان محمود غزنوی به گزارش تاریخ بیهقی به مردم نیشابور عتاب و خطاب کرد که چرا و چه حق داشتید شما از شهر خودتان دفاع کنید! شما حق این کارها را ندارید! هر کسی آمد و قدرت داشت، شما باید نسبت به او تسلیم بشوید! این با من است، اگر توانستم می‌آیم مزاحم حکومت خود را می‌رانم و اگر نتوانستم، او حکومت خواهد کرد! او به مردم شهر گفت اگر در اثر دفاع شما، به شهر من خسارتی می‌رسد و آن مقدار هم که خسارت رسیده است، این از کیسه من رفته و من حق دارم از شما باز پس بگیرم، البته بعداً لطف کرد و باز پس نگرفت، ولی این فکر در جامعه ما حاکم بود. تمام قدرتهای سیاسی استبدادی به هر شکل و شمایل که در آمده‌اند، همین فکر و همین نظر را داشته‌اند. بر این ضعفها تکیه داشته‌اند. و این، رهبری جامعه را به تسلیم می‌برد و وقتی جامعه آماده کارپذیری شد و نقش کارپذیر را پیدا کرد، انحراف شروع می‌شود و این گروهها بر سر قدرت به جان هم می‌افتد و هر گروهی زور بیشتری داشت، حاکمیت پیدا می‌کند. این زور بیشتر هم در خود این گروه نیست، شرایط اجتماعی داخلی و شرایط جهانی می‌خواهد، بنابراین ای بسا کسانی و گروههایی جامعه را به طرف کارپذیری ببرند و برای جامعه جز یک نقش تصدیق کردن هم نشاناسند، اما خود قدرت بهره برداری از این تضعیف جامعه را نداشته باشند و تنها زمینه را برای دیگران آماده کنند و غالباً هم این طور بوده است. وگرنه چگونه حکومت امویان و حکومت عباسیان را توجیه کنیم؟ این است که قرآن رهبری پیامبر را جز این توجیه می‌کند و توضیح می‌دهد. قرآن یادآور قوتها، تواناییها و باز پس دهنده حق جامعه به جامعه است که‌ای مردم شماستید که اگر به توانایی‌های خودتان پی ببرید، هیچ نیرویی در برابر شما یارای مقاومت نمی‌آورد.

این که من گفته‌ام از این معنا و این بیان و وفور این معنا و بیان در قرآن غافل بوده‌ام، بدان معنی نیست که نمی‌دانستم این طور است. نمی‌دانستم رهبری پیامبر بدین گونه است، چرا که در کتاب زور علیه عقیده در پاسخ کسانی که گفته بودند قرآن نقش انسان و جامعه انسانی را نفی و انکار می‌کند و هیچ نقشی جز پیروی گوسفندوار برای او قائل نیست، این معنی را توضیح داده بودم. در «کیش شخصیت» به تفصیل تمام شرح کرده‌ام که طرح ضعفهای انسان در قرآن برای آن است که قرآن در آدمی این توانایی را می‌یابد که این ضعفها را علاج کرده و از خود براند. قرآن فطرت آدمی را پاک و توحیدی، یعنی متوجه به خدا می‌شناسد، بنابراین، این ضعفها را عارضه بیماری و قابل علاج تلقی می‌کند. به این مقدار پیش از این رسیده بودم و بیان کرده بودم.

در رابطه رهبری با مردم نیز که در سال پیش در اجتماعات یکی از موضوعات مورد بحث من بود، به این مسئله پرداخته بودم. اینها وجه تازه‌ای که تجربه مرا بدان رسانده است، نیست، بلکه آن وجه تازه، شیوه و روش برانگیختن جامعه است، برای این که جامعه با استفاده از توانایی خود به درمان ضعفهای اجتماعی خویش بپردازد.



در دوران معاصر، مصدق و خمینی این وجه اشتراک را دارند که هر دو به قوت‌های جامعه تکیه کرده‌اند و روشی را به کار برده‌اند که جامعه توانست به استقامت آن روش، به توانایی‌های خود، علم و آگاهی پیدا کند و به حرکت درآید و این دو در این وجه موفق هم بوده‌اند. من جز توجه بدین امر در این ۴ ماهی که از جنگ می‌گذرد، به قرآن پرداخته‌ام تا این روش را پیدا کنم و یک به یک به آزمایش بگذارم. در حقیقت کار من نیز مشکل بوده است. نه تنها نقطه شروع، نقطه ضعف کلی بود، بلکه جو اجتماعی که عده‌ای آن را می‌ساختند نیز در جهت تشدید هر چه بیشتر ضعف‌ها بود و هر پایه‌ای که برای تبدیل ضعف به قوت می‌گذاشتم «تندباد جوسازی» آن را خراب می‌کرد. به هر حال از میدان بدر نرفتم و در مواجهه با ضعف‌ها، این روش قرآنی را به کار بردم. بازتاب این روش به صورت اعمال عمومی، به صورت بازیافت روحیه و هیجان کار، به صورت برخاستن امید و به صورت اعتماد به خود و اعتماد به نفس، ظهور کرد و انسان‌ها در خود توانایی دیدند، به کار و تلاش آمدند و ضعف‌ها به تدریج به قوت‌ها بدل شدند. این که من بخواهم آن روش را در اینجا برای شما شرح بدهم، خود یک کتاب مفصل می‌شود که آن را به بعد می‌گذارم و امیدوارم که به تدریج این کتاب را آماده کنم و در دسترس نسل امروز قرار بدهم.

## قسمت چهارم

اما آنچه در اینجا می‌خواهم بگویم، دو مسئله است. یکی تکیه به قوت‌های جامعه به معنی قبول این فکر که تغییر باید در خود جامعه از طریق پیدا کردن شعور به ضعف‌ها و توانایی‌های خود انجام بگیرد. پس کار اول و روش نخست در رهبری درست این است که ضعف‌ها را بگوید و قوت‌ها را هم بگوید و از بیان ضعف‌ها نترسد. اما به دارنده این ضعف‌ها بگوید که این توانایی‌ها را هم داری و می‌توانی این ضعف‌ها را از بین ببری و با این قوت‌ها این کارها را می‌توانی انجام بدهی.

اگر رهبری تنها جامعه را ستایش کرد و احساسات آن را برانگیخت، برای یک مدت کوتاهی می‌تواند موفق بشود، اما برای درازمدت شکست می‌خورد. برای این که وقتی مردم برای تبدیل ضعف‌ها به قوت‌ها کاری انجام ندادند و تکرار این تحریک احساسات آنها را خسته کرد، خواهند آمد و خواهند گفت: آیا شما ما را دست انداخته‌اید؟ گمان کرده‌اید که با بچه سروکار دارید؟ دائم ما را تحریک می‌کنید و احساسات ما را بر می‌انگیزید؟ اگر رهبری، ضعف‌ها را نگفت، در حقیقت خود و جامعه نخواهند دانست که چه کاری را باید انجام بدهند و کدام کار مهمتر است که آن را انجام بدهند. آن همسویی و وحدت نظر در جامعه از بین خواهد رفت. مثل طبیعی می‌ماند که نداند و نگوید مرض چیست، بنابراین نه خود و نه مریض، دوايي برای دردی که معلوم نیست چیست نمی‌تواند بجویند و مرض، آنها را از پا در می‌آورد. رهبری‌هایی که به قوت‌های جامعه تکیه می‌کنند، موقعی می‌رسد که تنها قوت‌ها را می‌شمارند و چون ضعف‌های اساسی را به مردم نمی‌نمایانند و نشان نمی‌دهند، مردم نقش خود را گم می‌کنند، آنها هم نقش خود را گم می‌کنند و آشفتگی و انحراف از همین جا شروع می‌شود.

قرآن سراسر، این روش هاست. پیغمبر ما ضعف‌ها را می‌گفت، با صراحت هم می‌گفت. اما مثل یک طبیب، راه علاج آنها را هم می‌گفت و مردم را برمی‌انگیخت تا خود این راه علاج را به عمل درآورند و دلیل موفقیت آن رهبری هم همین است. وقتی در تاریخ که پی‌گیری می‌کنیم و در این ۴ ماه جنگ هم کمی فرصت یافته‌ام که به این مسئله در تاریخ بپردازم، به این نتیجه رسیدم که یکی از پایه‌های اصلی انحراف، همین است. وقتی برای نگفتن ضعف‌ها سانسور به وجود آوردند، همه انحرافها از این لحظه شروع شده است که به عناوین مختلف مانع از بیان ضعف‌ها شده‌اند و بدون ارائه راه علاج صحیحی که از خود ضعف باید آن را گرفت. و یا به صورتی گفته‌اند که روحیه کسانی که باید این ضعف‌ها را در خود درمان کنند، از بین برود و آنها تسلیم ضعف‌ها بشوند و بالاخره به تدریج تکیه بر قوتها، رها شده و تکیه بر ضعف‌ها جایگزین آن شده است، می‌توان به این صورت و با این مثال ساده این تغییر جهت را برای خواننده روشن کرد. آن رهبری که انقلاب را می‌سازد، پیامش پیام دعوت به عمل و حرکت و القائی این توانایی در جامعه است که «قم فاستقم» برخیز و بایست و مقاومت کن. حتی می‌شود با یک ضرب المثل، مطلب را برای شما شکافت و روشن کرد. قرن‌ها این ضرب المثل در جامعه ما بود که «مشت با درفش نمی‌جنگد»، مشت با تانک نمی‌جنگد، مشت با اسلحه نمی‌جنگد که مشخص است القای ناتوانی و مطلق کردن ضعف در جامعه است. در دوران انقلاب اسلامی امام گفت: «مشت با درفش می‌جنگد» مشت با تانک می‌جنگد، راه پیروزی در این جنگ هم مثل دوران انقلاب این است که شما مردم به نقش خودتان پی ببرید و متوجه بشوید که قوت دشمن چیزی جز همان نیرویی که از خود شما گرفته و بر ضد شما به کار می‌برد نیست. این نیرو را به او ندهید، این نیرو در شماست، آن را به کار بگیرید. دشمن ضعیف و زبون می‌شود.

پس تکیه به قوت‌ها، یعنی دعوت به عمل، القا و روشن کردن توانایی عمل و تکیه به ضعف‌ها، یعنی دعوت به عمل نکردن، تسلیم‌پذیری، کارپذیری و قبول پیشامدهاست.

در دوران بعد از انقلاب، جوسازی‌های گوناگونی که به وجود آمد و حکومت کرد و هنوز نیز این جوسازیه‌ها جریان دارد، بر ضعف‌های مردم تکیه کرده و می‌کند و از مردم دنباله روی و کارپذیری می‌طلبد. تو پنداری مردم یک نقش بیشتر ندارند و آن تصدیق است! و غالباً هم بدون تصور، یعنی بدون این که بدانند چه چیز را باید تأیید و یا تصدیق کنند، باید آن را تصویب و تصدیق کنند! و اگر نکردند، پس مردم ناآگاهند و باید آنها را راه برد! و ناگهان به یادها می‌آید که قرآن گفته است «اکثر مردم نادانند!» خوب چرا به یاد نمی‌آید که قرآن نگفته است بر جهل و نادانی مردم تکیه کنید و خود به زور، هر کاری را می‌خواهید انجام بدهید؟ چرا که اگر این اصل را می‌پذیرفت، دیگر قرآن و روش رشد و پیامبری لازم نمی‌شد. پیامبری برای این بود که این ضعف بزرگ یعنی جهل را به قوت بزرگ، یعنی آگاهی تبدیل کند. تا انسانها خود عمل کنند و خود رشد کنند.

ما اگر بخواهیم انقلابمان بدون انحراف ادامه پیدا کند، باید به قوت‌ها تکیه کنیم و کار اساسی ما این باشد که ضعف‌ها را باز بگوییم، در بحث‌های آزاد بشکافیم و راه حل‌ها را ارائه بدهیم تا مردم جامعه ما بتوانند خود برانگیخته بشوند و به استقبال خطرهای بروند و ضعف‌ها را به قوت‌ها تبدیل نکنند. که این مسئله اساسی، پایه‌ای و بنیادی است.

یک مبنای اقبال مرد همین است، آن رهبری که بر ضعف‌های مردم تکیه کند و نیرو و قدرت و زور کافی برای این کار را نداشته باشد، محکوم به اضمحلال و نابودی است و از بین می‌رود. اما آن رهبری هم که بر ضعف‌ها تکیه کند و زور را نیز داشته باشد، آن طور که رژیم سابق هم نشان داد، محکوم به از بین رفتن است. و آن رهبری که استقامت کند و از میدان بدر نرود، آن طور که پیغمبر ما استقامت کرد، پیروز است. در زمان پیغمبر، مردمی که باید تغییر بکنند، حتی چنان از خود بیگانه بودند، چنان در جهل و ضعف اسیر بودند که این پیام آزادی و قوت را نمی‌شنیدند، این پیام توانایی را نمی‌شنیدند. و پیامبر را اذیت و آزار می‌کردند که چرا به یاد آنها می‌آورد که توانا هستند! می‌توانند انسانی سازنده و مبتکر و خلاق و دگرگون ساز بشوند. اما او ایستاد و استقامت کرد تا آرام آرام پیام پیامبر بر زره جهل آن انسان‌ها فرو نشست و عبور کرد و ذهن آنها را روشن کرد و نوری تازه در اندیشه و دل آنها به وجود آورد و انسانهایی دیگر ساخت و این انسان دگرگون ساز شد. این همان است که در مبحث خودجوشی کمی پیش از این بدان پرداختیم و این یک جریان دائمی نیست، بلکه یک مراقبت دائمی می‌خواهد و از نظر من، امامت به همین دلیل بنیاد خلقت است.

از خود بیگانگی در جو مطلق‌های ذهنی و عینی اجتماعی ممکن است و خیلی هم ممکن است. یک جریان انقلابی صحیح می‌تواند به ضد انقلاب تبدیل بشود، در صورتی که رهبری توان مندی که در برابر انحراف استقامت کند، وجود نداشته باشد. شیوه این استقامت نیز در اثر بخشی مؤثر است. شیوه‌هایی هست که بدون تدارک زمینه به کار می‌روند و ناکامی را بیشتر می‌کنند. شیوه‌هایی هست که با تدارک زمینه به کار می‌روند و اثربخش می‌شوند. پس انحراف در رهبری از نظر تجربه‌ای که به دست آورده‌ام و بعد با مراجعه به قرآن صفا و روشنی و وضوح پیدا کرد، از لحظه‌ای است که تکیه بر قوت جای خود را به تکیه بر ضعف می‌دهد، از لحظه‌ای است که به جای برانگیختن مردم به عمل، ما خود عمل کنیم و از مردم تصدیق بخواهیم.

در نیروهای مسلح، ما می‌توانستیم بر ضعف‌ها تکیه کنیم که به شکست کامل ما می‌انجامید، می‌توانستیم بر قوت‌ها و توانایی‌ها تکیه کنیم که این کار را کردیم و به شکست نخوردن، و ایجاد امید به پیروزی انجامید. این همه که در ضرورت روحیه صحبت کرده‌ام به این دلیل بوده است، باید استقامت کرد تا آنهایی هم که با عصبیت و تعصب پاسدار جهل‌های خویشند و با تمام توان می‌کوشند به جامعه نقش دنبال روی و کارپذیری ببخشند، علاج شوند، آنها که می‌پندارند نقش مردم همین بوده است که عده‌ای را در مقامهایی قرار بدهند و بعد هم بروند دنبال کارشان تماشایی بشوند، هم اگر ما نایستیم و استقامت نکنیم و در این استقامت هم بر توانایی‌های مردم تکیه نکنیم، علاج نخواهند شد و همه باید متوجه این معنی بشوند. در تبلیغات و در محتوای هنر تبلیغاتی، نمایش، فیلم، نویسندگی، شعر، سخنرانی، تنظیم خبر، موسیقی، سرود و... و همه اینهاست که باید دید که به کدام یک از این دو خط می‌رویم. آیا داریم ضعف‌ها را تکیه‌گاه می‌کنیم یا قوت‌ها را؟ مردمند که به عمل خوانده می‌شوند یا مردمند که به تصدیق و کناره‌گیری از عمل و دنباله روی خوانده می‌شوند؟

برای آزمایش، این جنگ بهترین میدان بود. فکر کنید که اگر رئیس جمهوری به عنوان این که فرمانده کل قواست می‌خواست دائم دستوراتی که چون نظامی‌گری هم فن او نیست و غالباً با اشتباهات بسیار همراه می‌شد، صادر می‌کرد، و به جای برانگیختن استعدادها، خود تصمیم می‌گرفت و آن را ابلاغ می‌کرد تا اجرا بشود. با توجه به ضعف‌هایی که از ابتدا وجود داشت، معلوم بود که بر سر کشور چه می‌آمد. اما اگر او به روش قرآنی و در عمل مکتبی عمل کردن می‌رفت که رفت و استعدادهای توان‌هایی را که وجود داشت، برای تبدیل ضعف‌ها به قوت‌ها برمی‌انگیخت، او نقش بزرگ خود را بازی کرده بود و این انسانی که در صحنه‌های جنگید، خود بود که می‌جنگید. پس آنچه نیروهای مسلح ما به دست آورده‌اند، خودشان کرده‌اند و توانایی‌های آنهاست که بروز و تجلی کرده است. این که آنها کرده‌اند، چیزی از ارزش کار من نمی‌کاهد و اصلاً هیچ لازم نیست من به جای آنها کار کرده باشم، بلکه نقش یک انسانی که به راه خدا می‌رود باید همین باشد که بنگرد چسان می‌توان مجموعه انسانی را به راه صواب کشاند. که جز با تکیه بر قوت‌های جامعه به این کار نمی‌توان موفق شد. امیدوارم که این توضیح در ذهن خواننده، روشنی لازم را به وجود آورده باشد و از بازتاب این روش در جامعه آن طور که در سه شهری که از آن‌ها دیدن کرده‌ام یافتم، می‌توان مطمئن شد که جامعه به تدریج به این معنی پی برده است که دو جریان اینک وجود دارند و در واقع نیز دو جریان اینک وجود دارند، جریانی که بر سازندگی تکیه دارد و می‌خواهد بیانگر و مظهر آن باشد و جریانی که به تخریب و تسلیم تکیه دارد و بیانگر و مظهر آن است.

جریان اول به توانایی‌های جامعه تکیه می‌کند و از نتایج کار و دستاوردهای عمل جامعه نمی‌ترسند و جریان دوم از نتایج ابتکار و دستاوردهای مردم می‌ترسد و می‌خواهد مردم را به قالب و شکلی در آورد که خود آن را بهترین اشکال می‌داند. جریان دوم که البته از گروه‌ها و عناصر ناهمگونی که یک خط و ربط دارند و بر یک بنیاد کار خود را استوار کرده‌اند که همان بنیاد زور است ترکیب شده‌اند و به هر مکتب و فکری خود را پایبند نشان می‌دهند و در مجموع یک واقعیت و یک جریان هستند که از بنیاد با اسلام بیگانه و حتی با آن متضادند.

## قسمت پنجم

مطلب دیگری که بر اساس همین خط و ربط باید از آن صحبت بکنم، مطالبی است که در این شهرها در صحبت‌های خود گفته‌ام. چون با توجه به مسئله رهبری و نوع رهبری بود که محتوای صحبت خود را در ذهنم منظم کرده بودم و خود دیدم که اثر بیان نیز پس از این که این مفاهیم و روش‌ها در ذهن من از راه تجربه و آموزش قرآنی وضوح پیدا کرد و در بیان من بازتاب این وضوح ملاحظه شد، تأثیر آن نیز دیگر بود. با این حال در دو جمع یکی در جمع کسانی که غالباً جوان بودند و به فرودگاه اصفهان آمده بودند و یکی جوانانی که در دفتر هماهنگی همکار یه‌های مردم با رئیس جمهوری به مناسبت سالروز انتخاب ریاست جمهوری جمع شده بودند، با وضوح بیشتری این مسئله را عنوان کردم.

مضمون اصلی صحبت‌ها استقامت، نوید پیروزی در سایه استقامت، چه در جنگ با دشمن خارجی و چه در جنگ با نیروهای کور و سیاهی و تباهی استبداد و ضرورت آزادی بود. توضیح من این بود که وقتی قرآن می‌گوید «قم فاستقم» به پا خیز و استقامت کن، شعار نمی‌دهد، واقعیتی را بیان می‌کند، هر جامعه‌ای وقتی به پا خاست و ایستاد، می‌تواند به هدفهای خود برسد، هر نسل که به پا خاست و ایستاد، می‌تواند به هدفهای خود برسد. غالباً این صحبت پیش می‌آید که با وجود شرایطی که داریم، چنان که در اصفهان جوانی پرسید با وجود جنگ، آزادی ضرر به جبهه داخلی ما نمی‌زند، و طرح این مسائل ایدئولوژیکی و عقیدتی و غیر اینها صدمه به کار نمی‌زند؟ به او پاسخ دادم که در جنگ صفین در بحبوحه جنگ، کسی از امام علی درباره خدا پرسید. امام ایستاد و پاسخ داد. یکی از یاران او به سؤال کننده گفت، این چه جای سؤال است؟ و امام گفت، همین جا جای این سؤال است. چرا که اگر شک داشته باشد و نداند که چرا خدا هست و چرا باید برای خدا بجنگد، چگونه خواهد جنگید.

انقلاب ما برای این بود که در داخل کشور با استقرار حکومت اسلام، آزادی واقعی و سازنده مردم را توسعه بدهیم تا بلایای استبداد داخلی و سلطه خارجی به ایران بازنگردد، چون چه آگاه و چه ناآگاه وقتی جانبدار استبداد باشد، نمی‌تواند به دنبال سازش با قدرتهای خارجی نرود و به کسانی که درباره ضرورت توسعه آزادیها حرف می‌زنند. به رغم قانون اساسی که این آزادیها را لازم و واجب شمرده است می‌تازند، که همین قانون اساسی خود دلیل و حجتی است بر ضرورت استقامت در حفظ این آزادیها و در مبارزه با هر گونه کوشش قدرتهای خارجی برای سلطه بر کشورمان، در آنجا به آن جوان گفتم مسئول جنگ به عنوان رئیس جمهوری و فرمانده کل قوا من هستم و به شما می‌گویم آزادی سازنده شما، زبانی به جنگ ما نمی‌رساند و برعکس کمک هم هست، بنابراین تو از خود آزادی را دریغ و مضایقه نکن.

در تهران هم همین معنی را در دفتر هماهنگی شرح کردم که بسیار تردید به وجود می‌آید و در دوران استالین هم همین تردیدها بود که آیا استقامت در برابر انحراف‌ها با وجود این که «رژیم جدید» غیر از «رژیم پیشین» است، به استقرار رژیم زبان و ضرر نمی‌زند؟ عمل و تجربه گفت که نایستادن و استقامت نکردن در مقابل انحرافها ضرر رساند و آن رژیم را از طبیعت خویش بیگانه ساخت و در صدر اسلام هم همین طور بود. اگر استقامت خاندان پیامبر نبود و اگر نبود، اسمی هم از اسلام نمی‌ماند. مقابله در برابر انحراف در رژیم اسلامی ضرورتی صد چندان پیدا می‌کند، برای اینکه معنایش بازگشت به رژیم سابق است و ایستادن در برابر آن معنایش جلوگیری از این بازگشت است. بنابراین هر چه در آن وقت ایستادن در برابر تبهکاریهای رژیم سابق ضرورت داشت، امروز ایستادن در برابر انحرافها صد چندان بیشتر ضرورت دارد، چرا که اگر ملت ما از ابزار نظری خود، یعنی اسلام که با آن انقلاب کرده است محروم شد، اگر از استقلال محروم شد، اگر از آزادی محروم شد، ناچار از نان نیز محروم می‌شود، از امنیت محروم می‌شود و از امریکا که مهمتر از اینهاست، یعنی رشد، محروم می‌شود و به حکم ظالمانه نمایندگان ابرقدرتها محکوم می‌شود. بنابراین استقامت این نسل جوان، استقامت زبانهای تو را کم می‌کند، امنیت کشور تو را افزایش می‌دهد و استقلال واقعی کشور را ممکن می‌گرداند، استقرار اسلام را نه استقرار استبداد به نام اسلام را و استقرار خود اسلام را ممکن می‌سازد. همه چیز به مقاومت این نسل بسته است، اگر در رژیم سابق کسی را به ناحق می‌گرفتند و زندانی می‌کردند، بر ما بود که در برابر آن رفتار مقاومت کنیم، اینک باید بیشتر مقاومت کنیم. چرا که اگر یک دستگاه قضایی بی طرف و اسلامی به معنای واقعی کلمه و نه ابزار قدرت سیاسی، بلکه بی طرف و مستقل از قدرت سیاسی به وجود نیاید، استقرار حکومت اسلامی غیر ممکن می‌شود.

بنابراین مسئله یک مسئله جدی است. سانسور را ببینید از کجا شروع کردند، تا این که رساندند به سانسور رئیس جمهوری. گرفتن را از کجا شروع کردند تا رساندند به گرفتار کردن کسانی که از بنیانگزاران این جنبش بودند و همین طور می‌توانید بگیرید و بروید. اینها مطالبی بود که در این دو سخنرانی گفتم! گفتم که نسبت به هیچ امری نباید لاقید ماند و باید با تمام توان استقامت کرد و این جریانهای متمایل به زور و فشار، اختناق و حاکمیت انحصاری را عقب زد و درهم شکست.

در یکی از این دو جا یا در هر دو جا به این امر نیز پرداختم که یک وقتی یکی از متصدیان امور به من گفت که شما یک نکته‌ای را از نظر دور می‌دارید، او گفت: «نسل امروز بسیار لذت می‌برد از این که تفنگ در دست بگیرد و کار قهرآمیز بکند. شما زیاد صحبت از سازندگی می‌کنید و حال این که جوانان ما از این گونه کارها لذت می‌برند. کمی از این جور کارها حرف بزنید، جوانها راضی می‌شوند» پرسیدم که این تفنگ را چرا می‌خواهند به دست بگیرند و با آن چکار می‌خواهند بکنند، آیا ما بعد از انقلاب باید به جان هم بیفتیم و یکدیگر را پاره پاره کنیم؟ تا جوانان ما احساس آرامش کنند «و خلق تنگی» شان از بین برود؟ یک وقت دشمن به کشور ما حمله کرده، این قابل فهم است که جوانان ما اسلحه به دست بگیرند و از میهن خویش دفاع کنند، اما به طور کلی بر خلاف باور شما، نظر من این است که نسل امروز تشنه سازندگی است و یا این که این امر یک انحراف است، یک از خود بیگانگی است. دو قرن تحقیر به مناسبت ناتوانی در ابداع و اختراع علمی و ابتکار، اینک زمانی را به وجود آورده است که نسل ما تشنه پیدایش زمینه ابتکار و خلاقیت است. اگر شما می‌بینید که نزد بعضی از قشرهای جوان این تمایل به اسلحه زیاد است، به خاطر این است که جو را جو ابتکار، جو سازندگی، جو خلاقیت نمی‌بیند و و این همان جو مسمومی است که از فردای انقلاب، دستگاههای تبلیغاتی ما و گروههای به اصطلاح چپ با عملیات خشونت‌آمیز شان به وجود آوردند. و محیطی که در آن زمینه بحث، سازندگی، ابداع و ابتکار

باشد، کم شد و تجربه چهار ماه جنگ می‌گوید که این تمایل به ابداع و ابتکار در نسل جوان امروز بسیار، بسیار زیاد است. کسی باید از نزدیک صحنه‌های جنگ را ببیند، ابتکارهای جوانان ما را ببیند تا بفهمد که اسلحه وسیله‌ای است برای تحقق آن میل سرکوفته‌ای که طی دو قرن در نسلهای مردم ما یک عقده حقارت شگرف به وجود آورده است. به طوری که در ادبیات سیاسی - فرهنگی این دوران‌ها یک مسئله همواره تبلیغ می‌شده است و آن این بود که ایرانی فاسد شده است، ایرانی نژادی است که طی قرون به تباهی گراییده و قوه عقل و ابتکار و هوش سازنده را از دست داده است.

به باور من رهبری اسلامی است که در این نسل میل به ابداع و ابتکار تحریک و تشویق می‌کند و برمی‌انگیزد، بهتر است ما ببینیم چقدر زمینه و میدان برای ابداع و ابتکار درست کرده‌ایم و آن زمینه‌هایی را هم که خود به خود به طور خودجوش به وجود آمد، چگونه به گرایشهای سیاسی آلودیم و از کار سازنده و خلاق، به کار سیاسی تخریبی کشاندیم این گریز روزافزون مغزها، این جوانها که روزهای اول انقلاب پی در پی به کشور می‌آمدند و سپس راه بازگشت در پیش گرفتند و آنها هم که در کشور بودند، یا رفتند و یا می‌روند. اما چرا می‌روند؟ آیا برای این است که در این جا مجال لهو و لعب ندارند؟ چنین برخوردی تحقیر انسان است و آنها برای این می‌روند که در این جا مجال ابداع و ابتکار ندارند.

طی هفده سال که در خارج بودم، می‌دیدم بسیاری از جوانان دانشمند، مبتکر، مخترع را که به ایران باز نمی‌گشتند و وقتی از آنها می‌پرسیدیم چرا نمی‌روید، آیا دلایل سیاسی مانع است؟ می‌گفتند بله، البته ما فعالیت سیاسی به آن معنا که پرونده در ساواک داشته باشیم، نداشته‌ایم، اما محیط، محیط خفقان است. محیط کار نیست و این محیط ابتکارها را نمی‌طلبد. این را بدانید اگر یک محیطی ابداع و ابتکار طلب کرد، همه بدان جلب می‌شوند. در این جنگ، چون دشمن ما را در محاصره اقتصادی گرفته بود، ناگزیر می‌باید به قوه ابداع و ابتکار خود تکیه می‌کردیم و به این ترتیب زمینه ابداع و ابتکار به وجود آمد. چه ابداع و ابتکارهایی که به خرج داده شده است و همین‌ها بود که توانست دشمن را متوقف کند. به نظر من دستگاه تبلیغاتی ما در این که یکسره بر خشونت و بر ضرورت زدو خورد تکیه می‌کند، گناهی بس بزرگ مرتکب می‌شود و این کار هم که زمینه سازی برای استبداد می‌کند، جرمی است که مرتکب می‌شود، نه تنها جرمی نابخشودنی است، بلکه یک جنایت تاریخی است.

نسل جوان امروز باید بداند که اگر این فرصت را مغتنم نشمارد و فضا را فضای ابداع و ابتکار برای خودش نسازد، غیر ممکن است جز زندگی انگلی در این جهان، زندگی دیگری پیدا کند. غیر ممکن است، دیگران زحمت بکشند و بسازند و آنها را بیاورند از راه بشر دوستی در اختیار کسانی قرار بدهند که حاضر نیستند استعداد خدادادی خویش را جز در تخریب به کار اندازند. پس از گذشته تاریخ خود عبرت بگیرند و بنگرید که ما در «چالدران» وقتی ترکیه عثمانی به فن جدید مجهز شده بود و ناگزیر می‌باید با شمشیر به تویپهای دشمن حمله می‌کردیم به خود آمدیم، آن روز ضرورت ابداع و جستجوی فن جدید تشخیص داده شد و کارهایی انجام گرفت. اما زمینه تخریب فراوان فراهم بود و جنگهای فرساینده با مهاجمانی که از شرق و غرب حمله می‌کردند، سرانجام موجب شد از نو در غفلت شدید تا آن روز که نیروهای روس تزاری به تبریز رسیدند، آگاهی آمد، اما توان نبود. از آن روز تا امروز یک قرن و نیم و بیشتر است، یک قرن و نیم لذت و خفت، همه اینها ما را بس نیست؟ این پیام من است، آخر نه مگر شما مرا انتخاب کردید تا من نسبت به شما صادق باشم، پس پیام مرا بشنوید. مغزها را بکار ببندید. دستهای شما باید از مغزهایتان فرمان ببرد و نه مغزهایتان از دستهایتان تا دیر نشده است، به خود آید و بجنبید. مدارس ما، دانشگاههای ما به این روز افتاده، ما و همه عرصه زندگی باید عرصه سازندگی و ابداع و ابتکار بشود، استقلال فرهنگی، گریز از سلطه فرهنگی بیگانه، رهایی از غربزدگی، تنها و تنها با ابداع ابتکار، با آزادی، با آزادی و باز هم با آزادی ممکن است و بس. من آنچه را که اعتقاد حکم می‌کرد، انجام دادم و امیدوارم تاریخ درباره‌ام این طور قضاوت کند که وسوسه قدرت او را از خود بیگانه نساخت و او به آرمانهای انقلاب اسلامی و به هموطنانش خیانت نکرد، دنبال زد و بند برای قدرت نرفت و بر سر پیمان ایستاد و فریادی شد، هشدار شد برای نسل به پا خاسته‌ای، تاگیج نشود و آنچه را که با آن همه سختی به دست آورده است، مفت از دست ندهد.

## قسمت ششم

مطلب بعدی در این هفته، بازدید از کارگاهها و دیدار با انسانهای مبتکر است که ایران امروز به مناسبت نجاتش از توطئه حمله عراق، مدیون آنهاست و آنها که در جبهه جنگیدند و می‌جنگند و مدیون آنهاست که در سایر کارگاهها کار کرده و می‌کنند. آنها که ابتکارها کردند، صدای مرا بشنوند، بکوشید و کوششهایتان را دوچندان و ده چندان کنید. شب و روز می‌کوشید، می‌دانم، بیشتر بکوشید، تاریخ این مملکت تاریخ شماسست، تاریخی است که دستها و مغزهای شما آن را می‌سازد. این تاریخ را روشن و درخشان بنویسید. شما در این روزهای سخت باید کار کنید تا این جنگ را به همت شما به پیروزی برسانیم و بعد ما در روابط بازرگانی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگیمان با بقیه جهان، قوی خواهیم بود. جبهه‌های ما به ابزار جنگی نیاز دارند. قدرتهای بیگانه چنانکه پنداری ما در یک مخصص نجات نیافتنی گیر کرده‌ایم، به ما ندانند نشان می‌دهند و می‌گویند به ما چیزی نخواهند داد، ابزار جنگی به ما نخواهند داد. ملت ما پس از دو قرن تحقیر، اینک زمان را زمان ابداع و ابتکار یافته است و شما نشان بدهید که حق با ماست. شما کارگران، شما فن دانان، شما مهندسانی که من در قزوین دیدم، در سمنان دیدم، در اصفهان و شهرهای دیگر دیدم،

شما حقی بزرگ به گردن استقلال ایران و آزادی ملت دارید، پس بیشتر بکوشید.

پیام مرا گوش کنید. مسئله این نیست که ما چقدر در ازای کوششهای شما می‌توانیم حقوق و پاداش مادی بپردازیم. کوششهای شما ساختن زندگی است. ساختن ساختمان یک کشور آزاد و مستقل است، اینها چیزی نیست که ما بتوانیم با وسایل مادی برآورد کنیم و پاداش بدهیم و شما با تلاشتان، با کوششتان نه تنها می‌سازید و موجب می‌شوید که ما جنگ را ببریم، بلکه زمینه سازندگی و ابتکار را در ایران به وجود می‌آورید و موجب می‌شوید که نسل امروز در ویرانگریها و در تخریبهای خویش و دیگری تباه نشود. شما در عین حالی که عامل پیروزی می‌شوید، معلم این نسل نیز می‌شوید. شما مهندسان، شما دانشگامیان، شما مغزهای خلاق در هر جای جهان هستید، به این ندا و صدا گوش کنید، کشور شما به شما نیازمند است. ابداعات و ابتکارهای خود را به سوی ما روانه سازید. بگذارید ایران به عنوان جامعه‌ای که در اسلام آزادببخش، در سازندگی و خلاقیت شتاب می‌گیرد، نمونه و شاهد شهید برای همه ملتها بشود. به هر حال کار شما بزرگ است و من در مقام مسئولیتی که دارم، جز این که به شما روی بیاورم، چاره ندارم و من می‌دانم که تواناییهای شما اندازه نمی‌شناسد. تواناییهای هیچ انسانی اندازه نمی‌شناسد، به شرط آن که او بداند بنده خداست و آفریده شده است که از راه رشد و تکامل به سوی خدا بازگردد، پس بکوشید و هر چه بیشتر بکوشید.

شما که سهم بزرگی در این جنگ داشته‌اید، شما که اهل ابتکار و ابداع هستید، شما مردم سخت کوش در رژه‌ها شرکت کنید. به این نشان که این ملت تصمیم گرفته است به دوران ذلت و خواری و زندگی انگلی در قلمرو اندیشه و خلاقیت و فرهنگ خاتمه بدهد. به نشان این که تصمیم گرفته است دیگر برای کم‌هاو زیاده‌ها و نیازها دست به دامان بازارهای کشورهای صنعتی نشود. تصمیم گرفته است جامعه خویش را عرصه ابداع و ابتکار بگرداند.

برای این که جامعه عرصه ابداع و ابتکار بشود، باید جو اجتماعی ما جو تفاهم باشد. جوی باشد که در آن ابداع و ابتکار منزلت و ارزش داشته باشد و برای این، یک جامعه دیگر لازم است و برای این جامعه، جو دیگری لازم است، جوی که اکنون وجود دارد. جو جامعه ما نباید این باشد که مردم را به خشونت و ستایش این خشونتها سرگرم کنیم، بلکه جو اجتماعی ما باید جوی باشد که مردم را دلگرم کنیم، اندیشه‌ها را میدان و فرصت دهیم تا بسازند و این تلاش در سازندگی، چهره ایران ما و جهان ما را دگرگون سازد، اگر درست عمل کنیم ما می‌توانیم چهره جهان را دگرگون سازیم.

به هر رو دیدار از این کارگاهها جز این پیام نیست که «بسازید و بسازید». گفتن این که قطعه یذکی نیست را کنار بگذارید، موتور نیست را کنار بگذارید و کوشش کنید خود بسازید و من می‌دانم که سازماندهی این سازندگی خوب نیست، اطلاعات ناقص است، صنعتها از هم بی‌خبرند، از امکانات یکدیگر بی‌اطلاع هستند. اما آن کس که بخواهد و شما که می‌خواهید بسازید، خود باید بروید این اطلاع‌ها را هم پیدا کنید و راه را باز کنید. آنچه من در هلی کوپتر سازی، در کارگاه تعمیرات تانک و در سمنان وقتی ابتکارها را می‌آزمودند، دیدم به من امید و نوید می‌دهد که راهی که رفته‌ایم درست است و این جریانی که می‌خواهد جامعه ایرانی در اسلام، جامعه سازنده و پیشروی بشود، جریان پیروزی است. تنها استقامت می‌خواهد. خسته نشدن و مأیوس نشدن می‌خواهد.

به همه آنها که ابتکارهایشان، آنها که تلاش و کارشان به ما امکان مقاومت بخشیده است درود می‌فرستیم. جای آنها در قلب این ملت است و رحمت بی‌پایان خداوندی شامل حال آنهاست. اما باز و به تکرار از آنها می‌خواهم که کار را بیشتر کنند، بیشتر از آنچه می‌کنند، کار کنند تا دوران جنگ کوتاهتر شود، تا ایران و نسل امروز اعتماد به نفس پیدا کنند و ما در یک جو صمیمیت و دوستی اجتماعی، هماهنگی و همدلی و کمال خواهی و علوطلبی، زمینه‌های بیشتری برای سازندگی و ابداع و خلاقیت نسل امروز و فردا پیدا کنیم.

مطلب بعد که جزء کارهای ما در این هشت روز بود، دیدارهای فراوانی بود که در تهران داشتم. آخرین آنها با گروهی بود که از اصفهان آمده بودند و درباره اختلافها صحبت می‌کردند و از من نظر می‌خواستند. من دلایل و علل و عوامل آن را برایشان شمردم و گفتم و باز هم خواهم گفت که اگر بخواهند یک نظامی را از بین ببرند، از کجا شروع می‌کنند.

نظام ما «نظام انتخاب» است و بر انتخاب استوار است، در قانون اساسی ما تمام مقامها انتخابی است، کسی که او را مردم سراسر کشور به رأی مستقیم انتخاب کرده‌اند و با آن اکثریت عظیم انتخاب کرده‌اند، اگر آن طور که مشغولند هر روز با یک حرف، یک تصمیم، یک بازی، برای آن که از گوشه و کنار مسئولیتهای او بزنند و به صورتی درآورند که مثل این که رئیس جمهور وجود خارجی ندارد ادامه پیدا کند، آنان می‌توانند بگویند که با شخص رئیس جمهور موافق نیستیم و این کارها را از این جهت می‌کنیم. اما چه کسی فریب این حرف را می‌خورد؟ شما با من به عنوان شخص مخالف نیستید، بلکه به عنوان رئیس جمهور مخالف هستید، در مقام رئیس جمهوری مخالف هستید. و وقتی برای عده‌ای یک فعالیت سیاسی بیشتر وجود نداشت و آن حذف رئیس جمهوری بود، معنایش این است که رأی مردم بی‌اثر است. وقتی به این سادگی رئیس جمهور را در انتخاب یک عضو برای شورای سرپرستی رادیو تلویزیون، بر خلاف حکم صریح قانون اساسی بی‌اثر کردند، در حالی که چون این اصل رامن خود پیشنهاد کرده‌ام، می‌دانم معنای پیشنهاد چیست، این عمل جز معنای بی‌معنای رأی عمومی این طور بی‌ارزش شد، رأی ۱۱ میلیون نفر انسان بی‌ارزش شد، تازه آنها بی‌هم که به من رأی ندادند، به کس دیگری به عنوان رئیس جمهور رأی دادند. آن کس دیگر هم که رئیس جمهور می‌شد، طبق قانون اساسی باید مسئولیتهای و اختیاراتی را که داشت بر عهده می‌گرفت، و اگر امروز از همین مردم رأی بگیرند، خواهند دید که نزدیک به اتفاق این مردم به این رئیس جمهوری رأی خواهند داد. وقتی که این رأی بی‌اعتبار شد و کار به آنجا کشید که اشخاصی را به صرف این که عکس رئیس جمهوری در اطاق کارشان بوده از کار بی‌کار کرده و آن عکس را پاره کرده‌اند؟ وقتی در مدارس این مسئله موضوع برخورد سیاسی شد که متصدی مدرسه عکس را پاره کند و دانش‌آموز هر روز برود پول روی هم بگذارد و همان عکس را بخرد، آیا همه اینها مخالفت با

شخص است؟ آیا به همین سادگی است؟ اگر هم عده‌ای این را از راه مخالفت با شخص می‌کنند، در حقیقت نتیجه کارشان عاید آنها می‌شود که می‌خواهند اصل را نفی کنند. اصل و میزان که آرای عمومی است، آن را می‌خواهند نفی کنند. وقتی این اصل نفی شد و مردم رأیشان بی اثر گشت، رژیم سابق مثل یک مرض عود کرده است و دیگر قدمهای بعدی را خیلی آسان می‌توان برداشت، پس مسئله را شخصی تلقی نکنیم. مسئله جدی است بسیار هم جدی است. چون این عده غالباً می‌گفتند که زندانی شده‌اند و یکی از آن‌ها را من می‌دانم که در زندان شکنجه هم شده بود و خود ما در خارج برای او فعالیت بسیاری کرده بودیم، به آنها گفتیم اگر می‌خواهید رژیم زندان و شکنجه برنگردد و عمومیت پیدا نکند، باید بایستید. مردم رأی داده‌اند و باید رأیشان محترم شمرده بشود. چطور است که کسی نمی‌آید از این آقایان بپرسد که چرا اصل قانون اساسی که می‌گوید «وزرا باید به تصویب رئیس جمهور باشد» اجرا نمی‌شود؟ و در عوض می‌روند و قطعنامه بخورد مردم می‌دهند که چرا رئیس جمهور موافقت نمی‌کند! مگر مردم مرا انتخاب کرده بودند برای این که تحت فشار با هر کسی موافقت بکنم؟

این مطالب را با آنها در میان گذاشتم و به آنها گفتم: من بر سر اعتقادم ایستاده‌ام و نمی‌توانم از من توقع داشت که بر خلاف عقیده‌ام عمل بکنم، بر سر حقوق و وظایف و مسئولیتهایی که قانون اساسی بر عهده من گذاشته است ایستاده‌ام و حاضر نیستم تمکین بکنم به این که از ابتدای کار این قانون اساسی زیر پا گذاشته شده است بسیار است، مطالب دیگری هم گفته شد و آنها قرار شد که به اقدام خودشان ادامه بدهند.

مطلب دیگر، دیدار از آوارگان جنگ است چون از جیرفت هم دیدن خواهیم کرد، این معنا را می‌گذارم به وقتی که بازدید از اردوگاه جیرفت را تمام کردم، یکجا از آن حرف می‌زنم. غیر از اینها مطلب دیگر همان طور که که گفتم شوراهای نظامی، طرحها و سخنان صدام حسین در کنفرانس طائف می‌باشد.

در فاصله این هفته تقریباً مسلم شد که آمریکا هیچ قرار و مدار بین‌المللی را محترم نمی‌شمرد و ابزارهای جنگی را که ما پولش را هم داده‌ایم، خرج بسته بندی آنها را هم داده‌ایم و در دو سال انقلاب، در فرودگاهها مانده، هزینه انبارداری آن‌ها را هم از ما گرفته‌اند، به ما نمی‌دهند، حالا چطور است که با آن همه گفتار و سخن و صحبت (اینها را نگرفته) موافقتنامه امضاء شده است، این بحثی است جدا که همان طور که گفتم در یک نوبت دیگری مفصل به آن می‌پردازم.

بنابراین ما می‌باید باز به خودمان و امکانات خودمان بازگردیم و طرحهایی متناسب با امکاناتی که داریم بریزیم، البته با اطمینان از نتایجی که این طرحها می‌تواند به بار بیاورند، همین کار را هم کردیم و طرحهایی که بعد از انجام، از آن صحبت خواهیم کرد، تهیه کرده‌ایم و به اجرا گذاشته‌ایم، امیدوارم نتایج اجرای این طرحها آن انتظاراتی را که ما داریم برآورده سازد، در این بین که ما مشغول این طرحها بودیم و در شوراهای نظامی از آنها صحبت می‌کردیم، در کنفرانس طائف آقای صدام حسین صحبت هشتاد دقیقه‌ای کرد که از رادیو تلویزیون بغداد منتشر شد و من هم گوش دادم، باید بگویم که هیچ سخنی از سخنهای او راست نبود، ادعا می‌کرد که حمله را ما آغاز کرده‌ایم، به عراق خرابکار فرستاده‌ایم و در تمام این جریان او مظلوم بوده و آخرسر دیگر از راه ناچاری به مقابله نیروهای مسلح ما آمده و کار جنگ به اینجا کشیده است و بعد هم او آماده آتش بس بوده و باز هم ما نپذیرفته‌ایم! قرارداد ۱۹۷۵ را هم او چون امضاء کرده محترم شمرده، اما ما چون نپذیرفته‌ایم، حالا دیگر از اعتبار آن نمی‌شود حرف زد و بالاخره هر چه این کنفرانس تصمیم می‌گیرد، آقای صدام حسین عمل خواهد کرد!

یک دفعه خطاب به او صحبتی کردم و نمی‌خواهم بدان بازگردم، می‌خواهم این بار به مردم خودمان بگویم که منطق زور و منطق گرگ همین است، زور را می‌گوید خرابی به بار می‌آورد، می‌درد، می‌خورد تازه آخر هم طلبکار است و بقیه هم از ترس یا سازش باید بگویند «صحیح است، احسنت!» خوب اگر استقامت کردیم نرم می‌شود، همین آدم بود که «الدرم بلدرم» زیاد می‌گفت، ولی حالا نرم شده است، رادیو و تلویزیون او در عربی و فارسی ضمن ناسزاهایی که حیف است این زبان به آنها آلوده شود، می‌گوید که ما چرا آتش بس را نمی‌پذیریم، خوب این نشان می‌دهد که ادامه جنگ، پیروزی نظامی برای رژیم عراق ندارد، البته به شرطی که ما استقامت بکنیم. در کدام تاریخ در کدام کشور زورمندان دروغ نگفته‌اند و برای این که کسی در مقام تکذیب برنیاید، شلاق و سرنیزه و زور خود را نشان نداده‌اند؟ هم امروز در داخل کشور ما هم وضع همین طور است، هر آدمی که بخواهد و هر گروهی که بخواهد زور بگوید، ناچار دروغ هم می‌گوید و باز حرف همان حرف است. اگر استقامت نکنیم، این زور و این دروغ، حاکم می‌شود و حکومت می‌کند، اگر استقامت بکنیم، ناچار مقداری الدم بلدرم، مقداری هم نوحه سرایی و «نه آماده‌ایم و نه حاضریم» و «چنین می‌کنیم و چنان می‌کنیم» و «ما نظر ارضی نداریم» و از خاک ایران نمی‌خواهیم سرخواهد داد، و اگر استقامت را بیشتر کنیم، ناچار یا بیرونش می‌کنیم، یا بیرون می‌رود. ما به کسانی که به نام یک میلیارد مسلمان در آنجا جمع شدند، چه حرفی باید بزنیم جز این که شما چرا در چهار ماهی که از جنگ می‌گذرد، یک هیئت تحقیق به جای هیئت آشتی به ایران نفرستادید تا ببینید چه کسی حمله کرده، چه کسی خرابکار فرستاده، چه کسی قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را نپذیرفته، چه کسی جنگ را شروع کرده، چه کسی ویرانی و خرابی به بار آورده و همه اینها را تحقیق می‌کردند و نتیجه آن را برای این کنفرانس که شما در آنجا جمع شده‌اید خیلی شسته و رفته می‌آوردند و وضع را برای همه شما شرح می‌دادند؟ این عدالت اسلامی بود که به یک متجاوز از اجازه دادید در آن کنفرانس شرکت بکند و با وجود غیبت کشوری که قربانی تجاوز شده است، به او هشتاد دقیقه هم اجازه دادید که این دروغها را بگوید؟ آیا این از عدالت اسلامی است؟ خیر این معنایی جز این ندارد که اولاً کسی غم ملتی را که خود غم خود را نخورد، نخواهد خورد، پس ما باید خود غم خود را بخوریم. در این دنیا هنوز زود است که ارزشهای والای اسلامی برای حکومتها معتبر شده و حاکم شده باشد. بنابراین ما می‌باید همواره در دفاع از موجودیت خودمان آماده باشیم و همه اینها استقامت است، نا به جا نگفتم، ما باید استقامت کنیم، هم در داخل و هم در خارج برای این که هدفهای انقلاب در داخل مورد دستبرد قرار نگیرند و از خارج موجودیت ما را به خطر نیندازند.

## قسمت هفتم

اما مطلب دیگر، بازدید از جبهه‌ها بود. یکی از طرح‌های ما متوقف به انجام یک مسئولیت جنگی است و برای انجام این مسئولیت جنگی، کارهایی را انجام داده‌اند که برای بازدید از این کارها رفتیم. از یک نقطه‌ای تا نقطه بعدی یک کیلومتر راه بود و دشمن بر این فاصله دید مستقیم داشت. یعنی براحتی می‌دید و تیراندازی می‌کرد. ما این فاصله را پیاده طی کردیم که بسیار خسته شدم، به طوری که عرق از سروروی من می‌ریخت. این نشان می‌دهد که هنوز بدنم قوت خود را باز نیافته است و باید مراقب سفارش اطباء باشم. در اینجا در رفت و برگشت با تیر مستقیم تانک می‌زدند و در مراجعت دو تیر یکی ده متر پشت سر ما و یک ده متر جلوتر از ما به زمین خورد کسی از همراهان (وقتی من از خستگی شکایت کردم) گفت ورزش کن. و من جواب دادم، زندان با اعمال شاقه مرسوم بود، ورزش با تیر مستقیم را هم آقای صدام باب کرده و از او خواهد بود! به هر حال، این کار (آن مأموریت نظامی) تا حالا که من دارم نوار را پر می‌کنم انجام نگرفته است و هر روز از صبح تا شام ما در کاریم تا این مأموریت انجام بگیرد. برای این که بقیه طرح موکول به انجام مأموریت است، به همین جهت هم من در منطقه مانده‌ام و می‌مانم تا این کار انجام بگیرد.

در آنجا کسی عنوان کرد شما چرا در بازدیدهایی تا این حد خطرناک حاضر می‌شوید و این جور بازدید می‌کنید؟ خطر یکدفعه واقع می‌شود و... من به او پاسخ دادم برای این که نمی‌خواهم این کشور، کشور ناصرالدین شاه بشود و به او گفتم در خاطرات اعتمادالسلطنه است که می‌گوید ناصرالدین شاه می‌خواست به منطقه‌ای در شمال ایران برود. روسها رضا نمی‌دادند و او خود را می‌خورد و با عصبانیت و خفت می‌گفت این چه سلطنتی است که من دارم؟ شمال را روس اجازه رفتن نمی‌دهد، جنوب را انگلیس و معلوم نیست من در کجا سلطنت دارم! حالا ما باید از خطر نهراسیم و خود را به خدا بسپاریم تا مردم بدانند خطر را باید دور کنند. اگر مسئولین کشور نتوانند از این نقطه به آن نقطه کشور بروند، چه کشوری بر جای می‌ماند؟ این چیزی جز اظهار اراده یک ملت به این که از یک وجب خاک خویش نمی‌گذرد نیست، گذشته از این، من در انتخابات ریاست جمهوری تعهد سپرده‌ام از تمامیت ارضی ایران دفاع کنم.

مطلب بعدی مسئله اداره رادیو تلویزیون و حفظ بی‌طرفی آن است این طور که اطلاع داده‌اند، مانع از پخش صحبت من در اصفهان شده‌اند. این مسئله از لحاظ شخصی فاقد اهمیت است، اما از لحاظ کشور واجد تمام اهمیت است. آن روز که آن اصل را پیشنهاد کردم، چه در پیش نویس و چه در مجلس خبرگان، برای همین بود که در رادیو تلویزیون سانسور راه نیابد و هیئت واقعاً بی‌طرفی آن را اداره کند، اما این قانون به صورتی که تصویب شد، خود چگونگی تصویب می‌گوید که قصد آن نبوده که یک هیئت بی‌طرفی رادیو تلویزیون را اداره کند که از طریق آنها واقعیت‌ها همان طور که واقع می‌شوند به جامعه عرضه بشوند. بنابراین من بر نظری که داشتم می‌مانم. به نظر من اینها نظر امام را، دستور او را اجرا نکردند و کسانی که انتخاب شده‌اند، بی‌طرف نیستند. در همین جا به مردم می‌گویم من نیازی به رادیو تلویزیون ندارم. این را قبلاً هم گفته‌ام و ایستاده‌ام و می‌ایستم. تا آن اصل از قانون اساسی به همان صورت که مقصود قانون بوده و هست، تأمین بگردد و تا آن روز هم از کوشش و تلاش نخواهم ایستاد، از هیچ خطای این دستگاه نخواهم گذشت و می‌دانم که ملت مرا، در این تلاش و کوشش پشتیبانی خواهند کرد و انشاءالله آن روز به زودی خواهد رسید که دستگاه رادیو تلویزیون فراهم آوردنده محیط تفاهم، محیط کار و تلاش، محیط سازندگی، محیط آزادی اسلامی به معنای واقعی کلمه بگردد.

## قسمت هشتم

کتابی خواندم که ترجمه فرانسه‌ای بود به اسم «کلايترا» یا «طبقه جدید صاحب امتیازات» در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. البته من درباره طبقه جدید در کشورهای کمونیستی کتابهای فراوانی خوانده‌ام و در نظریه سلطه هم این معنا را روشن کرده‌ام که تمرکز قدرت و برقرار کردن رابطه مسلط و زیر سلطه با کشورهای دیگر نمی‌تواند بدون طبقاتی کردن جامعه و استقرار حاکمیت یک طبقه جدید با هاضمه بزرگتر و اشتباهی بیشتر و پویایی فزونتر انجام بگیرد. برای این که نظریه بر واقعیتها متکی باشد، ناگزیر در تاریخ ایران و تاریخ جهان مطالعات مفصلی کردم و در همه جا ایجاد، رشد و انحلال قدرت سیاسی حاکم را مطالعه نموده‌ام. وقتی انقلاب شد، مشغول نوشتن نظریه قدرت در شاهنامه بودم که قسمتی را نوشته‌ام و بقیه آن انشاءالله برای وقتی مانده است که فرصت دست دهد. درباره دولت اغلب نظریه‌هایی را که اظهار شده خوانده‌ام. آخرین کتابی که خواندم از «لوفه» بود تحت عنوان «دولت». و در آنجا درباره استالین و کار او نوشته بود (این را یکی دوبار هم گفته‌ام در تضاد و توحید هم آورده‌ام) که آنچه را هیتلر از انجامش عاجز شد، استالین بدان توانا شد و رژیم او را، فاشیسم مطلق خوانده است. علت را این طور گفته که در آلمان هیتلر موفق نشد قشرها، گروهها و نیروهای اجتماعی را که محدود کننده قدرت دولت هستند، یکسره نابود کند. اما استالین در

روسیه بدین کار موفق شد و رژیمی را بنیاد گذاشت که «فاشیسم مطلق» بود. البته «لوفه» از فیلسوفان نام آور غرب است و خود را مارکسیست می خواند و این کتاب هم که فرصت یافتم سه فصلش را بخوانم از یک روسی است که خود تربیت شده دستگاه استالینی است و تجربه‌ای را بازگو می کند که در آن تجربه پرورده شده است. نقل قولی از «جیلاس» سیاستمدار کمونیست اهل یوگسلاوی آورده که لابد خوانندگان نام کتابش را همان کتاب پرنجالش را به اسم «طبقه جدید» شنیده اند. می گوید (از قول جیلاس) بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، دستگاه حزب کمونیست به یک طبقه حاکمه جدید مبدل شد. این دیوانسالاری انحصار قدرت دولت را به دست آورد و تمام اموال و سرمایه ها را از راه ملی کردن به خود اختصاص داد، در نتیجه با تصاحب وسایل تولید، طبقه جدید یک طبقه استثمارگر و بهره کش شد. مبنای اخلاق را ویران کرد و دیکتاتوری خویش را از راه ترور و مهار کامل ایدئولوژی برقرار ساخت. آنها که بیش از همه برای وسیع ترین و گسترده ترین آزادیها کوشیده بودند و برای آرمانهای انقلابی بیش از همه تلاش و کوشش کرده بودند و به مرتجعان مخوفی بدل شدند و به جان مردم افتادند. چنین است قدرت که بشر را از خود بیگانه می سازد و اینان را نیز از خود بیگانه کرده است.

بعد از این نقل قول می گوید که کتاب «جیلاس» با همه ویژگیهایش، به تجربه یوگسلاوی بسنده کرده، او خود را کمونیست می خواند، در نتیجه به یک بیان تاریخی و توضیح واقعیات به صورتی که اتفاق افتاده نپرداخته، بلکه به صورت یک اعتراض این کتاب را تدوین کرده و کوشش نویسنده بر آن است که واقعیات را آن طور که اتفاق افتاده است شرح کند. نویسنده از قول بنیان گذاران و همکاران طراز اول لنین می گوید: هم از اول کار دو طبقه از هم فاصله می گرفت و طبقه مسلط مبنای حکومت خویش را تحکیم می کرد. از قول «فیلسوف، نیکلای بردیف» که در زمان نوشتن این سطور ناگزیر از مهاجرت شده است و از وطن آواره بوده می گوید:

با این شیوه یک دیوانسالاری قوی به وجود آمده است که مثل یک تار عنکبوت به روی کشور افتاده است. این تار عنکبوت این دیوانسالاری به مراتب قوی تر از دیوانسالاری دستگاه تزاری است. این طبقه جدید، صاحب امتیاز آن است. همه وسایل را برای بهره کشی بی رحمانه خلق در دست دارد و خلق را استثمار می کند. بعد از رمان «اورول» که انتشار آن در کشورهای کمونیستی ممنوع است، از «رمان ۱۹۸۴» نقل قول می کند که «جامعه به سه طبقه و سه قشر تقسیم شده حزب داخلی یعنی دستگاه حزبی که طبقه حاکم شده، حزب خارجی یعنی روشنفکران تابع حزب داخلی، کارگران که پست ترین طبقه جامعه هستند و مورد استثمار.»

از قول تروتسکی که طرفدار انقلاب جهانی بود نیز انتقادی را از وضعیت - روسیه در حال شکل گرفتن - آورده است به این سان که می گوید: تروتسکی توجه را به تبدیل حزب به یک دیوانسالاری جلب می کند، او می گوید به جای یک دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری «بر» پرولتاریا در حال ایجاد است. نقل قولی از پروگرام و برنامه جنبش دموکراتیک اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۹ آورده است بدینسان که در جریان نیم قرن گذشته کارگران نه دهقانان نه روشنفکران، طبقه حاکم نشدند بلکه گروه چهارمی طبقه حاکم شدند. این طبقه استثمارگر، بهره کش که بدون این که دیگران را در حکومت شرکت بدهد، حکومت می کند و تمام سرخ های قدرت را در دست دارد. (این طبقه) نخبه نخبگان و دیوانسالار دیوانسالاری واقعی حزب هستند. و باز «مموراندوم» درباره نابرابری در «اعمال قدرت حزب کمونیست» می گوید که یک طبقه جدیدی در روسیه سازمان یافته و شکل گرفته و آن نخبه کارگزاران حزب هستند. نخبه ای که از کارگزاران و کارمندان حزب تشکیل شده. همین طور پروگرام برنامه لنینگراد که در ۱۹۷۰ منتشر شده، خاطر نشان می کند که دستگاه حزب و دولت، تنها قدرت سیاسی تمامی کشور است اما زیر چشم طبقه حاکم جامعه خودمان را داریم... که برآستی طبقه ای است استثمارگر و حاکم بر سرنوشت تمامت ملل اتحاد جماهیر شوروی. از قول «اندره مارلیک» در کتابی که نوشته است، کتاب «شوروی تا ۱۹۸۴ حیات خواهد داشت» این طور نوشته است:

وجود یک طبقه حاکم صاحب امتیاز دیوان سالار مثل یک ساندویچ سه طبقه است که طبقه بالایش را دیوانسالار تشکیل می دهد و بر اینها افزوده است بیان رسمی دولت اتحاد جماهیر شوروی را و از تألیفات جامعه شناسی رسمی شوروی نیز نقل قول آورده است. بدینسان: از کتاب طبقات، قشرهای اجتماعی و گروهها در اتحاد شوروی آمده است که در جامعه شوروی آنچه به حساب می آید، اختلاف میان سازمان دهندگان و سازمان پذیران است. یعنی صاحب کتاب ناگزیر می پذیرد که عده ای سازمان می دهند و عده ای هم سازمان داده می شوند. بعد در کتاب ساختمان یا ساخت روشنفکران، گروه روشنفکر جامعه شوروی را مورد توجه قرار می دهد و نقل قول می کند به این عبارت که طبیعت به معنای اجتماعی و ویژه گی اش فعالیت شغلی روشنفکران که همان کار اداری است، سازماندهی و هدایت و ریاست می شناسد. بدین ترتیب روشنفکران را که شغلشان اداره کردن و هدایت و سازمان دادن است، در موقع خاصی قرار می دهد در رابطه با آنها بی که باید کارهای اجرایی را انجام بدهند. و در نتیجه می گوید که در ادبیات سیاسی روسیه امروز از اداره کنندگان و اداره شوندگان صحبت می شود و خاطر نشان می کند که اداره کننده بخشی از روشنفکران و درس خوانده های جامعه هستند و حال اینکه اداره شوندگان تمام مردم روسیه هستند. یعنی همه روشنفکران در اداره شرکت نمی کنند. بعد برای این که طبقه جدید را در روسیه معرفی کند، به نقل قولی از لنین استناد می کند که گفته است طبقات یا طبقه گروه وسیعی از آدمیانند که در جایشان - جایی که در نظام تاریخی که تولید اجتماعی آن را مشخص می سازد - در این نظام دارند مشخص می شوند. در رابطه با وسایل تولید نقششان در سازمان اجتماعی کار و بنابراین در شیوه تحصیل اهمیت سهمی است که از ثروت اجتماعی بدانها می رسد. البته اگر بخواهیم این ترجمه روشن تر بشود گفت: طبقه اجتماعی با نقشی که در تولید دارد تعریف می شود. اگر دارنده وسایل تولید بود. سرمایه دار است، اگر دارای نیروی کار و فروشنده نیروی کار بود، این کارگر و پرولتاریاست. خوب این فصل اول بود که به نقل قولها از منابع رسمی و غیر رسمی و در پارلمان با نقل قولی از خود لنین، یعنی آنچه که در روسیه هست، نتیجه گرفته می شود آنها که اداره می کنند، آنها که تصمیم می گیرند، آنها همانها نیستند که کار خودشان را در ازای مزد می فروشند. به اصطلاح طبق تعریف لنین این طبقه حاکمه جدید در روسیه



طبقه‌ای است که ابزار تولید را در اختیار و کنترل کامل خویش دارد و دیگران را بنا بر همان توجیه مارکسیسم استثمار می‌کند.

فصل دوم این کتاب درباره تولید طبقه جدید حاکمه است. در این فصل اول تضاد میان نظر مارکس و انگلس و لنین را شرح می‌کند و می‌گوید به نظر انگلس و مارکس قانون تحول رانمی شود وادار کرد سریعتر عمل کند. اگر لنین می‌خواست به این حرف وفادار بماند، به این نظر مارکس و انگلس وفادار بماند و بگوید پس ما باید صبر کنیم جامعه روسی سرمایه داری بیاید، بورژوازی حاکم شود و پس از اینکه سرمایه داری به آخرین مرحله رشد خود رسید، به طور خودجوش انقلاب سوسیالیستی انجام بگیرد، البته به جایی نمی‌رسید. پس او آمد و دو تغییر در مارکسیسم داد. دو تا حرف تازه اضافه کرد برای این که راه را برای خود باز کند، برای این که این دو تغییر را بدهد، ناچار از اینجا شروع کرد، از یک تغییر در بیان مارکس در رابطه بین وجدان و واقعیت اجتماعی. مارکس می‌گوید: اصل اساسی ماتریالیسم تاریخی روشن است و آن این است که وجدان شعور انسانی نیست که هستی او را تعیین می‌بخشد، بلکه به عکس هستی اجتماعی انسان است، که وجدان و شعور او را تعیین می‌بخشد. لنین آمد گفت که نه، کارگران. هنوز نمی‌توانند وجدان اجتماعی دموکرات داشته باشند، این وجدان از خارج می‌تواند در آنها القاء بشود. تاریخ همه کشورها شهادت می‌دهد که طبقه کارگر تنها با نیروی خود نمی‌تواند به وجدان طبقاتی خویش دست بیابد، نمی‌تواند به این وجدان دست بیابد که در سندیکاها بر ضد اربابان و سرمایه داران متحد بشود. و از دولت این و آن قانون را بخواهد. خوب این نقش خارج را چه کسی باید انجام بدهد. البته این را محتاج این کتاب نیستیم در «دولت» می‌گوید این نقش را باید روشنفکرانی که از بورژوازی هستند و خاستگاه بورژوازی دارند ولی از او بریده و به طبقه کارگر پیوسته‌اند، آنها باید در دست بگیرند. همین معنا را هم صاحب این کتاب در اینجا آورده است. این دو تا تغییر از اینجا شروع شد، پس این روشنفکران که خاستگاه اجتماعی شان بورژوازی است، باید به صورت انقلابی‌های حرفه‌ای، «حزب پیشاهنگ طبقه کارگر» را بنیاد بگذارند و چون آدمی بود که به اصطلاح به عمل بیشتر بها می‌داد و این است که اخلاف حاکم بر - بعد هم راجع به اخلاق از دیدگاه لنین و استالین مطالبی آورده که علت این که من به تشریح این کتاب پرداختم همان حرفهاست، عجالتاً پیش از این که به این دو تغییر پردازم که یکی از آنها همین ایجاد حزب از انقلابی‌های حرفه‌ای است (حرفه‌ای یعنی این که پول زندگی و گذرانشان را از حزب بگیرند و هیچ کار دیگری نکنند. و تمام وقت در اختیار حزب باشند) - نقل قولی از لنین در کنگره یازدهم حزب در ۱۹۲۲ آورده است که تاریخ به ما چیزهای بسیار می‌آموزد، یکی از آن چیزهایی که تاریخ می‌آموزد، این است که بنا گذاشتن بر اعتقاد، ایثار و کیفیتهای عالی دیگر در سیاست کار سبک سرانه‌ای است و خواننده می‌تواند از همین جا آنچه را که باید نتیجه بگیرد، و به نظر من از همین جمله می‌توان چرایی (دلیل) انحراف انقلاب روسیه را به استالینسیسم فهمید و پی برد. در هر انقلابی که در آن اخلاق بدون این که مقاومت جدی و قاطع برانگیزد اینسان به دور افکنده شود، باید قهراً منتظر انحراف شد. این اخلاق و این بیان که در سیاست بنا گذاشتن بر اعتقاد، بر ایثار و مفاهیم و کیفیتهای متعالی از نوع سبکسرانه است، روشن می‌کند که از نظر این بنیادگذار سیاست، یعنی اعمال قوه زور همین و بس اخلاق چیزی جز وسایل ذهنی که کاربرد این قوه و زور را آسان و بی مقاومت ممکن بگرداند نیست. این وجه مشترک همه آنهاست که قدرت استبداد را در این جهان اصل می‌شناسند و دیگر مسئله ایسم مسئله ثانوی است. همین حرف را در بررسی از نوشته‌های هیتلر آوردم، شما به کلی تعجب می‌کنید از مشابهت این دو حرف. اما هیچ تعجب ندارد. اگر دولت یعنی قدرت مطلق، اگر اداره یعنی به کاربرد این قدرت مطلق و شکستن هرگونه مقاومت، پس در سیاست، اعتقاد و ایثار و مفاهیمی عالی از این نوع را باید کنار گذاشت. این حرفها بچه گانه و سبکسرانه است. حالا در کشور خودمان هم خواننده می‌تواند ببیند چه کسانی همین حرفها را بازگو می‌کنند و در عمل این مفاهیم عالی را از مقوله دیگری می‌دانند که نمی‌باید در سیاست بدانها پایبند بود.

بازگردیم به این دو تغییری که لنین به قول صاحب کتاب در نظریه مارکس و انگلس داد. در «چه باید کرد» می‌گوید لنین حزب پیشاهنگ، مرکب از انقلابی‌های حرفه‌ای را این طور سامان و سازمان می‌دهد که روشنفکران انقلابی حرفه‌ای در این حزب در یک سازمان جداگانه‌ای نقش رهبری را به عهده می‌گیرند و کارگران چون هنوز وجدان طبقاتی پیدا نکرده‌اند، آنها نقش رهبری شونده را پیدا می‌کنند. از قول او می‌گوید سازمان انقلابیون، سازمان مرکب از انقلابی‌ها بیش از همه و به طور عمده باید مردان و زنانی را در بر گیرد که شغلشان عمل انقلابی است. می‌گوید کارگرانی هم که وارد این سازمان انقلابیون حرفه‌ای می‌شوند، دیگر کارگر نباید بمانند. هر کارگری که به دست انقلاب وارد سازمان می‌شود نباید روزانه یازده ساعت در کارخانه کار کند. باید هزینه و مخارج او را حزب به عهده بگیرد. آیا این حزب را به عهده بگیرد، آیا این حزب را می‌شود به شیوه‌ای آزاد و دموکراتیک اداره کرد؟

جواب او این است که خیر، تنها اصل جدی در زمینه سازمان برای مبارزان جنبش ما، سرداری تمام (رازداری) انتخاب توأم با مراقبت بسیار شدید و آماده کردن انقلابیون حرفه‌ای است، وقتی همه اینها شد، ما به این هم اعتماد برادرانه داریم و دیگر وقت این را نداریم به اشکال پوچ دموکرات گرایایی دل خوش کنیم. در نتیجه در سازمان حزب پیشاهنگ طبقه کارگر دموکراسی جایی ندارد. خوب، حالا مقداری هم صاحب کتاب به کمکهایی که سرمایه داران روسی به این حزب می‌کردند پرداخته است که در چندین کتاب هم در این زمینه‌ها من قبلاً مطالبی خوانده‌ام. یک کتابی هم با سند و مدرک کمکهای بانکهای آمریکا را به این حزب پیش و بعد از انقلاب آورده بود. اینها بماند، چون ما می‌خواهیم ببینیم این تغییرات در نظریه، چگونه پایه ایجاد یک قدرت در روسیه شد و این قدرت چگونه به استقرار طبقه جدید انجامید.

## قسمت نهم

تغییر دومی که لنین بنا بر این نویسنده دارد، این بود که گفت که این مراحل را که مارکس و انگلس تأکید داشتند، مارکس می‌گوید اگر هم شما قوانین را بشناسید، آگاه باشید و به قانون تحول جامعه پی برده باشید، نمی‌توانید موجب بشوید که قانون سریعتر عمل کند. مثل این که در کوه باران ببارد، شما علم هم داشته باشید که میزان بارش آب چقدر بوده و سرعت آب چقدر است، فاصله آب تا مقصد چقدر است و چقدر طول می‌کشد تا به زمین بیاید، شما نمی‌توانید کاری بکنید که این قانون زودتر عمل کند. البته شما می‌توانید چطور عمل کنید، شیب زمینی را تند می‌کنیم، آب تندتر می‌آید و زودتر هم به مقصد می‌رسد و تغییراتی در زمین این سرعت را افزایش می‌دهد. البته این تغییرات را در زمین می‌شود داد که این سرعت را بگیرد. حالا ما بحث مان در آنجا نیست که آیا قوانین اجتماعی مثل آمدن باران است یا خیر، بحث بر سر این است که مارکس و انگلس می‌گفتند که شما نمی‌توانید کاری کنید که قانون اجتماعی سریعتر عمل کند. جناب ایشان آمد و گفت خوب، حالا ما می‌گوییم چرا می‌شود یک مرحله را پشت سر گذاشت. بنابراین بورژوازی که در فرانسه و کشورهای سرمایه داری صنعتی یک دوره معینی که دوره اوج فئودالیسم بود، نقش انقلابی ارزنده‌ای بازی کرد، ولی در جامعه فئودالی تزار روسی اینها نقش ضدانقلابی دارند و گذار مستقیم ممکن است. یعنی انقلاب سوسیالیستی می‌تواند جامعه روسی را بدون این که مرحله سرمایه داری را بگذراند، مستقیم از نظام فئودالی به نظام سوسیالیستی ببرد. این معنا با نظریه مارکس و انگلس مخالفت کامل دارد و لنین برای این که مارکسیستهای دگم، جزمی، زیاد توی ذوق شان نخورد، گفت که بورژوازی روسیه باتزاریسیم همدست است، بنابراین نقش خائنه دارد، نمی‌تواند آن طبقه انقلابی را که مارکس می‌گفت تشکیل بدهد و بار آن را هم باید پرولتاریا بر دوش بکشد و انقلاب را با درگذشتن از مرحله سرمایه داری به نتیجه برساند. در اینجا بر خواننده روشن می‌شود که مشخصه عمده نظر لنین، و مسئله اصلی او ایجاد قدرت جدید است. در واقع هم همین طور است، برای این که او در معنای انقلاب می‌گوید ویژگی مهم و مهمترین ویژگی انقلاب بیرون آمدن قدرت از دست طبقه‌ای و افتادن آن در دست طبقه‌ای دیگر است. و اگر این انقلاب، انقلاب کارگری باشد، قدرت در دست طبقه کارگر قرار می‌گیرد. اما اگر این انقلاب بورژوایی باشد، قدرت در دست طبقه بورژوا قرار می‌گیرد. آیا در روسیه هم همین طور می‌شود؟ در اینجا می‌گوید: نه، چرا؟ به همان جهت که بورژوازی نقش انقلابی ندارد و ناچار قدرت در دست کارگران و دهقانان می‌افتد. خوب با این دو تغییر او اولاً امکان در دست گرفتن قدرت را در روسیه وسیله گروه جدید ممکن شمرد و حزبی را برای این که این قدرت را در دست بگیرد شروع به ساختن کرد. اما خود انقلاب چگونه واقع شد و لنین در آن چه نقشی داشت، لنین بنا به نوشته‌هایی که از خود او فراوان نقل شده - و ظاهراً تا به حال کسی هم در این نوشته‌ها شک نکرده است - از انقلاب از طریق روزنامه‌ها مطلع شد. یعنی در ایجاد انقلاب نقشی نداشت. چنان که سازمانها و گروهها هم در انقلاب اسلامی ما نقشی نداشتند. اما این مسئله، مسئله عمده او نبود. مسئله این نیست که انقلاب چگونه به راه افتاد، مسئله این است که چگونه انقلاب را مهار کنیم و قدرت را در دست بگیریم. به اصطلاح، هنر لنین و هنر همه گروههایی که در تاریخ از انقلاب سود جستند برای این که قدرت جدیدی را مستقر کنند همین بود که روشهای مناسب برای تصاحب انقلاب و ایجاد قدرت جدید را یافت و به اجرا گذاشت. از این به بعد کتاب در واقع بیان این روشها و نتایج آن در ایجاد طبقه جدید است. من امیدوارم خوانندگان این سطور توجه بکنند، این که من در مقام ریاست جمهوری وقت صرف خواندن کتابهایی از این نوع می‌کنم و آنها را طرح می‌کنم و آنها را مورد ارزیابی و انتقاد قرار می‌دهم جز برای تعهدی نیست که در قبال خدا و خلق دارم تا او هشیاری لازم را پیدا کند و نگذارد انقلاب او را تصاحب کنند. و از این نوع قدرت‌های استبدادی بسازند و به جان او بیندازند. این کارها را کرده‌ام و می‌کنم، برای جلوگیری از همین فساد بزرگ است. چرا خود من به این راه نرفتم، این نتیجه شخصیتی است که با کار علمی و مبارزه سیاسی و تربیت و پرورش دینی پیدا کرده‌ام.

به هر حال باز می‌گردم به کتاب، با توجه دادن خواننده به این که این مطالب را با دقت بخواند و نسبت بدانچه در کشور خویش می‌گذرد، با توجه به این مطالب با دقت بیشتری برخورد کند و بداند بهای هرگونه عدم استقامت امروز، فردا سنگین، سنگین، سنگین، بسیار سنگین خواهد شد. ما کشوری مثل روسیه پیدا نخواهیم کرد، برای این که او یک امپراتوری بود و در آن روز و کشوری که بتواند بر آن امپراتوری مسلط بشود در صحنه نبود، ما یک کشور کوچک هستیم و گرگهای بسیاری آماده‌اند تا بر ما مسلط بشوند. به محض این که استبداد شکل قطعی گرفت، فوراً دم خود را به دم یکی از این قدرتها، ابرقدرتها خواهد بست و آنچه باید به روزگار ما بیاورد خواهد آورد و روزگار این ملت بیچاره را سیاه خواهد کرد. پس حالا که چاره داریم، انقلاب کرده‌ایم و ملت با چاره شده‌ایم پیش از این که دیر شود، در برابر تجاوزات آشکار به حدود و حقوق و آزادیهای خودتان لاقیت نمانید، بایستید، مقاومت کنید پس از این تذکر به کتاب بر می‌گردم.

این که لنین به نظریه خود صادق بوده است یا خیر، بحثی نیست که آدمی بتواند به آن جواب روشن بدهد. باید بنا را حمل بر صحت گذارد و بنا را بر این گذاشت که او می‌خواسته است جامعه نوینی را از راه در دست گرفتن قدرت بسازد. اما چیزی که از نظر او مخفی مانده است، چنان که در تاریخ از نظر بسیاری کسان نظیر او که با ایجاد قدرت و در دست گرفتن انحصاری آن خواسته‌اند مسایل اجتماعی را به گونه‌ای که می‌خواسته‌اند حل کنند، مخفی مانده است و می‌ماند. این است که قدرت از اراده و خواست آنها پیروی نمی‌کند. قدرت مثل این می‌ماند که رها بشود و اختیار او با نیرو و زمینه‌ای است که برای پیشروی دارد. قدرت از قوانین خاص خود در رشد و انحلال، پیروی می‌کند. این است که لنین پس از ایجاد این دیوانسالاری جدید باید بگوییم نسبت به سرانجام انقلاب نگران شد. چنان که در ۱۹۲۲ می‌گوید که «بدترین دشمن داخلی ما دیوان سالاری است» کمونیستی که در مؤسسات روسی یک مقام مسئول دارد و از احترام همگانی برخوردار شده، و بیشتر از این می‌گوید، دیوانسالاری دارد سازمانهای حزبی را فرا می‌گیرد و - به قول صاحب این کتاب در آخرین مقاله خود لنین نگرانی خود را از این دیوانسالاری این

طور اظهار می‌کند: دیوان سالاری ما، دیوان سالاری شوراهای، مثل دیوان سالاری حزب همه جا حاضر است. نه تنها در شوراهای، بلکه در نهادهای حزبی هم طبیعتاً غیرقابل احتراز بود که دیوان سالاری زاده شده در نهادها، سازمانها و مؤسسات اتحاد شوروی در سازمانهای حزبی عمل نکند، چرا که دیوان سالاری در حزب و نهادهای دولتی هر دو وجود دارد، این دیوانسالاری در دولت و حزب زیر چشمان لنین به یک نظام خودکامه، مستبد فشار و تزویر تبدیل شد و او جز این نتوانست که بگوید این سلطه دیوان سالاری شرایط عمومی دیوان سالاری را دارد که اصالت روسی دارد. لنین در ۲۶ مارس ۱۹۲۲ این جمله شگفت‌انگیز را نوشته است: «اگر چشمان خود را در برابر واقعیت ننیدیم باید قبول بکنیم که در حال حاضر سیاست کارگری - پرولتاریایی نه به وسیله اعضای حزب، بلکه به وسیله مقامات این قشر کوچک، حزبی‌های قدیمی تعیین می‌شود، کافی است یک مبارزه داخلی در میان این قشر به وجود بیاید تا این آمریت و حاکمیت خودش را از دست بدهد یا لاقلاً بسیار ضعیف بشود.»

بدینسان خود لنین به رأی العین دید که قدرت‌ها در یک قشر محدودی، گروه محدودی که در رأس حزب قرار داشتند و به قول خودش انقلابی‌های حرفه‌ای برخاسته از طبقات غیر پرولتری متمرکز شد. قدرتی که بدینسان متمرکز می‌شود و این قانون اول قدرت است. هر قدرتی با تمرکز به وجود می‌آید.

چرا که تا نیروها در یک جا گرد نیایند و متمرکز نشوند، قدرت، معنا و واقعیت پیدا نمی‌کند. پس گروهی که می‌خواهد این قدرت‌ها را از دیگران بستاند و در خود جمع کند، این لازم‌هاش تضاد است، برخورد است، تخریب است. این است که جریان تمرکز قدرت در یک گروه عنان به عنان جریان تضاد اجتماعی و تخریب گروه‌های دیگری است که مزاحم این تمرکز می‌شوند. قدم سوم در صورت موفقیت، رفتن به طرف انحصار کامل است. چنان که استالین پس از این که دو قدم اول برداشته شد، قدم سوم را برداشت. برای این که انحصار ممکن بگردد، باید هسته جدید، گروه جدید، توانایی تمرکز قدرت‌ها را در خود داشته باشد، این است که هر جریان قدرت بدون استثناء چنین عمل شده است و اختصاص به استالینیسم در روسیه ندارد، اختصاص به نازیسم در آلمان ندارد، اختصاص به فرعون در مصر قدیم ندارد، اختصاص به استبداد در کشورهای کوچک امروز ندارد، اختصاص هم به اقتصاد و تمرکز در سرمایه داری ندارد، این امری عمومی است و قانون عمومی قدرت است. قدرت بدون وجود دیوان سالاری، بدون طبقه جدید، دارای ظرفیت جاذبه بزرگ برای جذب هرچه بیشتر قوا در خود، نه متمرکز می‌شود و نه می‌تواند در مرحله بعدی مطابق قانون خویش بر خویش بیفزاید. این است که در مطالعه این که آیا یک گروه اجتماعی می‌تواند قدرت بشوند یا خیر، مطالعه خود آن گروه برای این که چقدر توانایی متمرکز کردن قدرت را در خود دارند، امری سیاسی است. غالباً آن گروه اجتماعی که توانایی تبدیل شدن به قدرت را دارد، از گروه‌ها و قشرهایی که این توانایی را ندارند، اما فرصت‌طلبی لازم را برای این که پوشش واقع بشوند را دارند، استفاده می‌کنند و آنها را جلو می‌اندازند، وقتی زمینه آماده شد، قدرت را تصاحب می‌کنند. در انقلاب روسیه عیناً چنین شد. گفتیم که لنین خود به وسیله روزنامه‌ها از وقوع انقلاب در روسیه مطلع شد. بلافاصله دستورالعملی که معین کرد، این بود که در اولین فرصت باید قدرت را از دست کسانی که آنرا در دست گرفته‌اند بیرون کشید، همین الگو را در زمان خودمان، مقارن انقلاب خودمان کمی پیش در افغانستان دیدیم و به گمان من جانبداران سیاست روسیه در ایران در پی آنند که این تجربه را در ایران نیز تکرار کنند. حالا ببینیم استالین برای این که این طبقه جدید را دارای امکان و توانایی جذب هر چه بیشتر قدرت و تمرکز قدرت در خود و تحمل نتایج رشد قدرت، یعنی افزودن قدرت بکند، چه کرده است. این طبقه اجتماعی، قشر اجتماعی بهتر است بگوییم این گروه اجتماعی که قدرت را قبضه می‌کند، باید تحمل نتایج این تمرکز قدرت را نیز بیاورد. چرا که قدرت بر خود می‌افزاید و وقتی بر خود افزود، دامنه عملش چند برابر وسعت می‌گیرد، افزایش عددی نیست، افزایش تصاعدی است در نتیجه دیوانسالاری باید بتواند به خود دامنه وسیع بدهد، باید بتواند مرزهای جدیدی را بر روی قدرت بگشاید و گرنه خود قربانی همین تمرکز و همین رشد تصاعدی قدرت می‌شود. با این توضیحاتی که من دادم و به این دلایل، بر خواننده روشن می‌شود چرا من جانبدار آزادی هستم و چرا می‌خواهم مردم همیشه در صحنه حاضر باشند و فرق است میان آزادی با بلهوسی و لهو و لعب و عیش و نوش که در جوامع سرمایه داری و غیر سرمایه داری به حکم تمرکز قدرت به وجود آمدند تا آزادی‌های واقعی مردم را محدود کنند. اینک می‌پردازم به اینکه استالین چگونه آن طبقه جدید را سازمان داد، برای این که اینها بتوانند حامل قدرت جدید بشوند و نتایج رشد قدرت را تحمل کنند. البته این بدان معنا نیست که استالین از نتایج کار خود آگاه بود، نه، طبیعت قدرت این است. توقعات خود را به متصدیان دیکته می‌کند. آنها را ناگزیر می‌کند که این توقعات را برآورده سازند و اینها به تدریج انجام می‌گیرد. یک وقت انسان به خود می‌آید می‌بیند که انسان بوده، ابزار قدرت شده و به بسیاری از جنایات‌ها دست زده بدون این که از روز نخست در خود نه تنها توانایی، بلکه حتی فکر این جنایات‌ها را راه داده باشد.

## قسمت دهم

بقول صاحب کتاب «لومون کلدتورا» در زبان دیوان سالاری روسی این معانی را دارد، فهرست مقامهای مدیره در اتحاد جماهیر شوروی، فهرست اشخاصی که چنین مقاماتی را دارند.

در آغاز استالین برای این که این دیوان سالاری را تشکیل بدهد، یعنی اشخاصی را به مقاماتی بگمارد، شرایطی تعیین کرد که ممکن است خواننده را به تعجب برانگیزد. با توجه به این که در کشور خود ما همین حرفه‌ها را می‌زنند و همه می‌شوند و نباید تعجب کرد. قانون قدرت در

همه جا یکسان عمل می‌کند. وقتی رژیم جدیدی برقرار شود و خلاء هایی به وجود آید و در زمینه‌های مختلف قدرت، برای متصدیان جدید، جای خالی باشد، آنها که در پی موقع مقام هستند، به صورت موج روانه می‌شوند (این را صاحب کتاب می‌نویسد) و برای این که موفق بشوند، باید کار کمی کنند. باید از منشاء بورژوا نباشند یا از نجبا نباشند و وارد حزب بشوند. حالا کشور ما آن شرایط لازم را ندارد و بنابراین همان دومی کافی است. اما نه، استالین بر این شرایط افزود، برای این که بتوان، باید بین اینهایی که وارد حزب می‌شوند انتخاب کرد، لذا تنها کافی نبود که منشاء بورژوا نداشته باشند و وارد حزب بشوند، بلکه باید چهره سیاسی نیز داشته باشند. و به اصطلاح خودمان «مکتبی» باشند. تخصص که نه، ضابطه هم که نبود زیرا چهره سیاسی ضابطه بود. حالا معنای چهره سیاسی چه بود؟ به قول صاحب کتاب فرض کنید که آلبرت انیشتین که در حزب اسم ننوخته بود، با یک ملوانی که در حزب اسم نوشته بود، هر دو برای یک فعالیت در زمینه کار انیشتین خود را معرفی می‌کردند، این دومی که در حزب اسم نوشته بود، انتخاب می‌شد. این سؤال پیش می‌آید که آیا تخصص را به چیزی نمی‌گرفتند؟ می‌گوید چرا در مواردی که لازم داشتند متخصص را به کار می‌گرفتند و من می‌خواهم بگویم که تمام شگرد قضیه در اینجا است.

بدوران رضاخانی برگردید، رضاخان یک بیسواد نادان بود و غالب کسانی را که به قدرت رسانید، نظیر خود او بودند. آن روشنفکرها و متخصص هایی که می‌خواستند ایران را به راهی برانند که می‌خواستند، خود را در پشت سر و در پوشش این گروه جای دادند و به تدریج پس از این که سوار شدند، آنها را راندند. و خود حاکم شدند. در روسیه هم عیناً همین طور شد. بنابراین اول کار استالین به آدمهای مطیع احتیاج داشت. چرا، کار را به اشخاصی می‌سپرد که لیاقت بسیار کمی داشتند و یا اصولاً برای کارهایی که متصدی آن شدند نالایق بودند.

پس چرا این کارها را به آنها سپرد - در صفحه ۷۶ کتاب این نکات را آورده است: برای این که هر کس باید می‌دانست علت اینکه این مقام را به دست می‌آورد، حق او نیست. چون اگر به خاطر این که اعتقاد دارد و تواناست و تخصص دارد، پس این مقام را دارد، موجب می‌شود که از بی لیاقتها اطاعت نکند. اما اگر لایق این مقام نبود و این مقام را به او دادند، در برابر کسانی که این مقام را به او می‌دهند، ناچار باید اطاعت محض کند. این است که در آن وقت مقام حق نبود، لطفی بود که مقام را به او می‌داد. و البته کسی که مقام، حق او نیست و لیاقت مقام را ندارد، می‌داند و این صراحتاً هم به او گفته می‌شد که به آسانی می‌توان این لطف را از او گرفت، مقام را از او گرفت و به دیگری سپرد. بر این اصل بود که نظر استالین استوار می‌شد. حرف استالین این جمله است که «نزد ما هیچ کس غیر قابل جانشین شدن نیست» یعنی هر کس را می‌توان جانشین کرد، البته غیر از خودش و این حرف را شما دقت بکنید می‌بینید که هر رژیمی که به سوی استبداد می‌رود - پس از استقرار استبداد نیز - از این قاعده پیروی می‌کند. در جنگهای عرب - اسرائیل، ارتشهای عرب شکست می‌خوردند تا این زمان چرا، برای این که فرماندهان آنها بر اساس لیاقت انتخاب نمی‌شدند. ضابطه انتخابشان وفاداری بود و اطاعت و شرکت در بند و بست‌های گروهی و دسته‌ای برای تحصیل و ضبط قدرت. این همان است که قرآن می‌گوید که ملوک (یعنی پادشاهان) که وقتی به یک شهری، کشوری، در می‌آیند، مردم عزیز و لایق را بزبون می‌کنند و مردم زبون را سروری می‌بخشند. این قانون عمومی قدرت است. نویسنده در صفحه ۷۷ کتاب خود می‌گوید: که در طول سالهای بسیاری که من در روسیه به سر بردم، به ندرت کسی را یافتم که صلاحیت لازم را برای مقامی که داشتند، داشته باشند. کاملاً با وضع کشور ما از قاجاریه تا امروز می‌خواند. می‌گوید: هر چه اشکال تراشی بود، برای آدمهای با صلاحیت و لایق می‌کردند. چرا که اینها با آن ضوابط برای ایجاد قدرت جدید سازگار نمی‌شدند. بعد اضافه می‌کند: آن سیمای سیاسی، معنایش وفاداری کامل به طبقه خود شخصاً برگه هویت متضمن اطلاعات درباره مشخصات اشخاص را نزد خود نگه می‌داشت و احدی را بدان دسترسی نبود، جز شخص او و او بود که اشخاص خود را برای مقامها در سرتاسر امپراتوری برمی‌گزید و بالاخره به تصویب کنگره حزب در ۱۹۲۳ رسانید که برای بر سر کار گماردن افراد، مشخصه آنها باید اطاعت از دستورالعمل‌های دبیرخانه حزب باشد، این را در صفحه ۷۸ کتاب می‌گوید. در همین کنگره استالین می‌گوید که حالا ما به جایی رسیده‌ایم که دیگر نمی‌توان تشخیص هویت و شخصیت اشخاص را محدود کرد به کسان و کادریهایی که عضو کمیته مرکزی یا کمیته‌های اداری بدون استثناء و در همه صنایع و سایر حرف به همین ترتیب برگزیده و گمارده شوند. نتیجه این وضع این که دیگر مردم حتی قشرهای پایین حزب نقشی در تصمیم‌گیری ندارند. بالا تصمیم می‌گیرد و پایین تصمیم را اجرا می‌کند. چنانکه در همان زمان تروتسکی نوشت حزب در دو طبقه زندگی می‌کند، در طبقه بالا تصمیم می‌گیرند، طبقه پایین از تصمیمات مطلع می‌شوند و باید اجرا کند.

(این مطالب مرا به یاد نواری انداخت که اخیراً شنیدم، گوینده‌ای در همین دوران و در کشور خودمان گفته است شما باید در ادارات مختلف و در جاهای مختلف باشید، ما تصمیم می‌گیریم و شما اجرا کنید.)

بدین سان این قشر روز به روز هم دامنه‌اش وسعت می‌گرفت. قشری شد حاکم بر جامعه روسی. این قشر به تدریج حریص می‌شد برای مقامات تصمیم‌گیری که هنوز در دست بنیانگذاران حزب کمونیست روسیه بود و آنها هنوز ایده آلهای و آرمانهای حزب را از یاد نبرده بودند، هنوز زورشان می‌آمد استبداد تام و تمام استالینی را تحمل کنند. این است که گاردهای قدیمی حزب، گارد قدیمی حزب بلشویک لازم شد تصفیه شود.

ناگهان بیست سال بعد از انقلاب در بهار ۱۹۳۸ تصفیه وسیع شروع شد، تمام شیوه‌های شکنجه به کار گرفته شد تا آنجا که کسانی مثل «بوخارین» شخصیتشان شکست و آماده شدند هر چیز را که از آنها می‌خواستند بگویند و امضاء کنند و زودتر اعدام بشوند، زیرا در مرگ خود آسودگی و آسایش می‌دیدند. در صفحه ۸۶ کتاب می‌نویسد: اعضای «پولیت بورو» مانع از این می‌شدند که بخوابند، آن قدر که مقاومشان می‌شکست، بعد آنها را کمی می‌خوابانند، این بار بیدار می‌کردند و از ترس اینکه دیگر بار دوباره نگذارند بخوابند هر چه می‌خواستند اقرار می‌کردند و شکنجه‌های بسیار دیگر که شرح آنها را در این کتاب داده است اما آنهايي که این گارد قدیمی را قربانی کرده از بین برده‌اند، خود نیز

بر جا نماندند طوری که وقتی محاکمه آن گاردها به انتها می‌رسد آنهایی که اینها را گرفته بودند، خود آنها هم متهم می‌شدند، آنها را هم به محاکمه می‌کشیدند و از بین می‌بردند. بنابراین هم شکنجه‌گران، هم محاکمه‌کنندگان، هم محکوم‌کنندگان، هم محکوم شونده‌گان هر دو قربانی قدرت جدید شدند و به دست یکدیگر نابود شدند. نتیجه این تصفیه سراسری این شد که طبقه جدید کاملاً مستقر شد. برای این که به رقم نشان بدهد، این نتیجه را، در صفحه ۹۰ کتاب می‌گوید که: در سال ۱۹۳۰ هنوز ۶۹٪ دبیران حزب در مناطق و بخش‌ها و کمیته مرکزی حزب از کسانی بودند که قبل از انقلاب وارد حزب شده بودند، اما نه سال بعد در سال ۱۹۳۹، ۵/۸۰٪ آنها کسانی بودند که بعد از سال ۱۹۲۴ وارد حزب شده بودند.

۹۰٪ دبیران در سال ۱۹۳۹ کمتر از ۴۰ سال داشتند، یعنی وقتی انقلاب به وجود آمد، نوجوان بوده‌اند. درباره شهرهای دیگر هم وضع همین طور بود. بدین ترتیب آنهایی که حکومت داشتند و بنیان‌گذار بودند، رفتند و جای خود را به کسانی دادند که خدمتگزار قدرت جدید بودند، بعد صاحب کتاب جریان تشکل طبقه جدید را در سه مرحله به این شرح، شرح می‌دهد:

مرحله اول: ایجاد سازمان انقلابیون حرفه‌ای هسته طبقه جدید.

مرحله دوم: تصرف قدرت به وسیله این سازمان در نوامبر ۱۹۱۷ که از آن زمان یک مدیریت (رهبری) با دو شرط به وجود آمد. شرط اول: مقام اول گارد لنینی همان کمونیست‌های قدیمی و بنیانگذاران و مقام دوم پایین‌تر همین طبقه جدید استالینی بود.

مرحله سوم: این طبقه که در پایین تشکیل شده بود. آن بالا را - قشر لنینی را - از بین برد و حاکم بر سرنوشت روسیه شد و روز به روز بر عرض و طول و عمق و بعد این قدرت جدید افزوده شد.

تا به فصل‌های دیگری که خواندم برسم در مقام نتیجه‌گیری این دو فصل باید به خواننده بگویم: هشدار! هشدار! هشدار! اگر در برابر قدمهای اول بهانه‌ها پذیرفته نمی‌شد و با تمام توانایی استقامت می‌شد، آن انقلاب به این سرنوشت دچار نمی‌شد، انقلاب به ضد انقلاب تبدیل نمی‌شد، انقلابی که برای آزادی انسان و انحلال قدرت به وجود آمده بود، موجب ایجاد قدرتی با توانایی چند برابر بیشتر، با هاضمه چند برابر بزرگتر نمی‌گشت. در تاریخ اسلام نیز همین جریان را می‌بینیم، در انقلاب مشروطه نیز همین جریان را دیدیم و پیدایش طبقه جدید دوران رضاخانی و نیم قرن گذشته را دیدیم معهداً انسان زود خام می‌شود و باید به دفعات به او هشدار داد تا بایستد و استقامت کند و نگذارد این جریان تبه‌گر در انقلاب ما نیز به همین صورت که در انقلابهای دیگر و در گذشته انجام گرفته انجام بگیرد. مسئله این نیست که بعد از ایجاد، اراده‌های شخصی بتواند کاری از پیش ببرد. هر چه باید کرد، پیش از ایجاد باید کرد و مسئله این نیست که به مردم بگویند خوب، این زندگی که ما داریم، در هر ج و مرج، ناامنی، ... دخالت خارجی، جنگ، وضع بد اقتصادی، تورم، بیکاری اینها را مگر می‌شود بدون یک قدرت دولتی مستبد علاج کرد؟! و زمینه را آماده کنند برای چنین دولتی با توجه به واقعیت‌هایی که در همین کتاب از قول این کتاب به مناسبت خود گفتیم، باید دید که کدام گروه اجتماعی می‌تواند حامل قدرت جدید بشود. در جهان ما و به حکم وضعیتی که ما داریم، چند بار این را توضیح داده‌ام که آن گروهی می‌تواند حامل قدرت جدید بشود و استبداد جدید را بنیان‌گذار که بتواند دنباله قدرت جهانی یکی از ابرقدرتها باشد، بنابراین فرهنگ متناسب با آن را می‌خواهد و تخصص متناسب با آن. پس اگر ما به جای هر چیز آگاهی را نشناسیم، اگر ما به جای به کار بردن زور، توضیح و آگاهی را قرار ندهیم، خطر تجدید استبداد، اهتزازناپذیر است. این یک نمونه بود که در مورد روسیه گفتیم و دهها نمونه نظیر این هست. در انقلابهای گذشته کشور خودمان و کشورهای دیگر، یک راه دارد؛ جلوگیری از عود استبداد و در نتیجه سلطه بیگانه و جایگزین کردن مردم، حضور مردم در صحنه و آگاهی دادن به جای اعمال قوه. اگر این کار را کردیم و توانستیم عامل آگاهی و وحدت در وجدان و شعور و آگاهی مردم را جایگزین روش تمرکز قدرت و ایجاد دیوان سالاری قدرت بکنیم، توانسته‌ایم انقلابمان را نجات بدهیم و از اینجا به نظر من نه تنها سرنوشت تاریخ کشور خودمان، بلکه سرنوشت تاریخ جهان تغییر خواهد کرد. توانایی و ناتوانی انسان را باید به این خط و ربط اندازه گرفت.

اگر من به عنوان رئیس جمهور دنبال این خط بروم که خود موجب قدرت جدید و طبقه جدید بشوم، با این اعتقاد بروم، باید ببینم آیا می‌توانم این کار را بکنم یا نه. اگر توانستم، نسبت به این فکر توانایی عملی دارم، اما اگر من با ایجاد چنین قدرتی مخالف بودم و به حکم کار عملی طولانی در زمینه نظریه قدرت برایم مسلم بود که این قدرت به ما وفا نخواهد کرد، خود عامل از بین بردن ما و انقلاب ما خواهد شد و از نو سلطه بیگانه را به کشور ما تحکیم و تشدید خواهد کرد، در این صورت توانایی من، عمل بودن و نبودن من، در ایستادگی من است در برابر آن جریان اول. جریانی که می‌خواهد با تمرکز قدرت زمینه ایجاد استبداد جدیدی را به وجود بیاورد. به مناسبت می‌گویم که در تهران که بودم، گفتند در مجلسی که حدود ۴۰۰ تن از بازاریان دعوت داشتند، ناطق گفته است که وضع انقلاب ما مثل وضع انقلاب الجزایر است، همان طور که در آنجا یک حزب حکومت می‌کند در اینجا هم یک حزب باید حکومت بکند و بدین ترتیب توجیه می‌کرده است جریانی را که بر خلاف قانون اساسی دارد پیاده می‌شود و به اجرا درمی‌آید. در اینجا باید این مطلب را گفت که این جریان «یک حزب باید حکومت کند» معنایی جز استبداد ندارد و این استبداد به حکم واقعیت‌ها جز وابستگی چاره ندارد. تازه موقعیت ما هم موقعیت الجزایر نیست و با موقعیت الجزایر بسیار فرق دارد. ما به قول آن نویسنده، مثل کار و پوشالی هستیم که بین چینی‌ها قرار می‌دهند که تصادم رخ ندهد. ما در مرز دو ابرقدرت هستیم. اینجا استبداد دولتی، استبداد دیوان سالاری، جز افتادن در دام یکی از این ابرقدرتها هیچ سرنوشت دیگری نمی‌تواند داشته باشد. دقیق که بشویم می‌بینیم که در همه جا همین جور است. یک کشور ضعیف بایک قدرت استبدادی نمی‌تواند به دنبال وابستگی نرود. این است علت مخالفت من با جریان انحصار و تمرکز قدرت و کوشش و تقلای من برای نجات انقلاب اسلامی ایران، به نظر من مکتبی واقعی، مسلمان واقعی و آگاه از واقعیت اسلام کسی است که با تمام قوت در برابر این جریان بایستد و مطمئن باشد که اگر نیایستیم و مقاومت نکنیم، ایران، یا زیر سلطه ابرقدرت روس خواهد

رفت، یعنی برای همیشه موجودیت خود را از دست خواهد داد یا به دایره سلطه ابرقدرت آمریکا باز خواهد گشت. به مناسبت جمله‌ای را که روزنامه «وال استریت ژورنال» ارگان سرمایه داری آمریکا یعنی محافل پولی و مالی و بانکی آمریکا نوشته است می‌آورم و قضاوت را به عهده خود خوانندگان می‌گذارم. او نوشته است که اگر ما قرارداد را عمل نکنیم، چنین اقدامی زیر پای آن گروه از رهبران ایران را که موافق با انجام چنین معامله‌ی بوده‌اند خالی خواهد کرد و گمان من این است که این جمله‌گویا و روشن است توضیح نمی‌طلبد.

باز هم هشدار! اگر ما دستگاه تبلیغاتی‌ای داشته باشیم که از راه بحث‌های آزاد شعور و وجدان عمومی را ارتقا دهد و موافقت عمومی را برای مشارکت در بازسازی ایران تأمین کند، این احتمال هست که ما بتوانیم کشور خودمان را از افتادن در ورطه استبداد و سلطه خارجی نجات دهیم. من بر سر پیمان خودم با خدا و ملت ایران ایستاده‌ام، پیمانی که در جریان انتخاب ریاست جمهوری بسته‌ام و امیدوارم مردم ایران از حمایت من در این تقلا و کوشش بزرگ مضایقه نکنند. غالباً در این فکر، وحشت به من دست می‌دهد که نکند فردا دیر باشد و ما نتوانیم جلوی جریان رفتن کشور را به طرف استبداد مزدوج با سلطه خارجی بگیریم.

به هر حال آنچه در توان است می‌کوشیم، بقیه را خداوند باید یاری دهد. امیدوارم مردم ما فریب نخورند با همه سختی‌ها که هست مقاومت کنند و آزادی خودشان را مفت از دست ندهند.

## قسمت یازدهم

اما فصل‌های دیگر این کتاب: فصل هشتم این کتاب که من خواندم چرا بدین سان خواندم برای این که از نظر من باید کتاب وقتی مبانی را شرح می‌دهد، چگونگی سازمان یافتن قدرت را شرح می‌دهد، از اینجا بازتابی را در اخلاق و رفتار آدمیان به خواننده بشناساند. هم پایه برداشت و بینشی که موجب سازماندهی قدرت شده است را بشناساند و هم اثرات آن را بر رفتار آدمیان، تا ما بتوانیم این چگونگی سازمان یافتن را دریابیم. اما منطق خود نویسنده دیگر بوده و به تدریج فصولی را پشت سر هم آورده تا خواننده دقیق، چگونگی سازماندهی قدرت را بشناسد و من نیز پس از این که درباره این فصل که چگونه این طبقه جدید، در جامعه و اخلاق نقش انگل پیدا می‌کند، سعی می‌کنم خلاصه فصول دیگری که خواننده‌ام را به علاوه نظر خودم با خواننده در میان بگذارم.

عنوان این فصل این است که «این طبقه انگل است» چرا انگل است؟ از اینجا شروع می‌کند که در روسیه انسان فراوان می‌شوند که نمی‌توان ما را (روسیه را) با کشورهای غرب مقایسه کرد. برای این که روسیه همیشه کشوری فقیر بوده است، یعنی وقتی انسان این کشورها را می‌بیند که منابع طبیعی هم ندارند و مردمش فقیر نیستند و مقایسه می‌کند با وضع روسیه که منابع عظیم طبیعی دارد و مردم فقیرند، متوجه می‌شود که بخشی از این ثروت به لحاظ سازماندهی غلط تولید به هدر می‌رود و بخشی دیگر نیز به وسیله همین طبقه انگل حیف و میل می‌شود.

اشکال سازماندهی این طبقه جدید انگل را این طور شرح می‌دهد. یکی این که در هر وزارتخانه‌ی، در هر سازمانی اینها حاضرند، یعنی مقام‌های کلیدی در دست اینهاست و تمام فعالیتهای وزارتخانه‌ها، سازمانها، ادارات، مؤسسات به وسیله آنها هدایت می‌شود و کنترل می‌گردد. در واقع دو تا دوگانگی وجود دارد. کم و بیش مثل دوگانگی‌هایی که ما داریم به وجود می‌آوریم. یکی حزب، یکی دولت، و انسان در عجب می‌ماند که اگر مسئول وزارتخانه وزیر است، نماینده حزب چه می‌گوید و اگر حزب است، وزیر و کسان او برای چیست و بر این اضافه می‌کند پرشماری معاونان را، مقام‌های تصمیم‌گیری، پست‌های تصمیم‌گیری، بسیاری معاونان و مشاوران دارند. در حقیقت چون خود از عهده بر نمی‌آیند، این متخصص‌ها کارشان این است که برای اینها کارهایی را که باید بکنند آماده می‌کنند.

یادم می‌آید که صحبت وزرا بود مدت‌ها پیش، به امام گفتند که اینها ولو متخصص نباشند، متخصص‌ها به آنها کمک می‌کنند. امام جواب دادند که یا آن متخصص‌ها مسلمانند که خودشان را گول زده‌اند؛ یا اگر نیستند، پس اینهایی که شما می‌گذارید می‌شوند اسباب دست آنها. آنها نظرهای خودشان را و تصمیماتی را که باید گرفته بشود به اینها می‌دهند و اینها کار آنها را می‌کنند و آبرو از اینها می‌برند و کار به نفع آنها تمام می‌شود.

این عین حقیقت است. نه این که در روسیه چون واقع شده، نه، در رژیم رضاخانی هم همین طور بود. حالا چه کسی قدرت دارد، این یک واقعیتی است که مطالعه دقیق می‌خواهد که آیا آنکه متخصص است و تصمیم‌هایی را که می‌باید اتخاذ بشود تنظیم می‌کند و به دست غیر متخصص که مقام دارد می‌دهد، او است که قدرت دارد، یا این آدمی که در مقام تصمیم‌گیری قرار گرفته است. در واقع متخصص است که قدرت را در دست دارد، منتها خود را به وسیله پوشش آدم ناآگاه جاهل پوشانده. خوب اینها این مقام‌ها را دارند، عناوین را دارند، طرف اعتمادند، زندگی مرفهی دارند و تصمیمات را در دست دارند و... اما در ازای همه اینها به رهبری وفادارند. وجودشان برای کشور چقدر قیمت دارد. هیچ. مزاحم هم هستند و قطعاً مزاحمند. بخش مهمی از ثروتهای کشور در اثر همین اصل قرار نگرفتن لیاقت، این جور که امروز در کشور خود ما مرسوم است، چون رابطه حاکم است و نه ضابطه، بخش مهمی از امکانات کشور به هدر می‌رود. و اما اینها چه اخلاقی دارند، اینها به حکم این که بدون لیاقت بر اساس رابطه مقامها را در انحصار دارند، به حکم این که لایه لایه افراد را در یک دیوان سالاری گسترده به کارگمارده‌اند، غالباً نقش جدیدی در اداره صحیح کشور ندارند، بخشی از تولید را می‌بلعند و هر روز این بخش افزایش پیدا می‌کند. این است که در حقیقت نقش انگلی

دارند، ناچار اخلاق آنها «اخلاق انگلی» است به این بیان که تحت یک بندی می‌گوید: چگونه این طبقه جدید وجدان و شعور خویش را تعیین می‌بخشد. می‌گوید:

به عکس این هستی اجتماعی و وجود و موجودیت اجتماعی اوست که وجدان او را تعیین می‌بخشد، محتوی و شکل وجدان نتیجه جای انسان در جامعه است و نه به عکس. بر اساس این تعریف می‌گوید که موجودیت اجتماعی این طبقه جدید که یک طبقه بهره‌کش، صاحب امتیاز و انگل است را یک قدرت دیکتاتوری اعمال می‌کند که آن قدرت دیکتاتوری کاملاً وجدان او را تعیین می‌بخشد. او اصول اخلاقی را از دو پدر اخذ کرده: لنین و استالین. لنین به جوانان کمونیست می‌آموزد، این بیان از لنین است: «پابندی به اخلاق که شروعش از مفاهیم خارج از انسانیت و بیرون از طبقه است، ما اینها را به دور بیاندازیم. ما می‌گوییم که اخلاق ما کاملاً تابع منافع مبارزه طبقه پرولتاریا است.» بنابراین در مبارزه برای استقرار دیکتاتوری طبقه جدید این اخلاق به کار می‌آید و باز از لنین نقل قول می‌کند: «ما می‌گوییم اخلاق آن چیزی است که در تخریب جامعه پیشین، جامعه بهره‌کشان و اجتماع همه زحمتکشان به دور پرولتاریا ما را به کار آید و بر پایه این دستورالعمل اخلاقی طبقه جدید که خود را قیم زحمتکشان ساخته است به خود حق می‌دهد مخالف خویش را نابود کند و اخلاق را عبارت از مجموعه رفتارها و روشهایی بداند که به کار نابودی مخالفان و حاکمیت طبقه جدید بیاید.» کارهای انجام یافته وسیله جامعه شناسان روسی در بیست سال اخیر نشان می‌دهد و نویسنده یادآور می‌شود که این تحقیقات از کتابخانه‌های روسیه برده شده است که اخلاق و رفتار نزد جوانان گرایش به خودخواهی و قیحانه و مقام‌پرستی دارد. در روسیه امروز تحقیق درباره جمعی کردن، عمومی کردن، همگانی کردن و برابری، جای خود را به تحقیق در اطراف وفاداری به رهبر و کار بی توقع برای وطن سوسیالیستی سپرده است. معنای کار بی توقع برای وطن سوسیالیستی یعنی وفاداری به دبیر اول حزب و مقام‌طلبی در جامعه ساخته و پرداخته استالین و نزد طبقه جدید اخلاق این است: «در مسابقه برای تحصیل قدرت و مقام هرکاری صحیح است، به شرط آن که مؤثر باشد.» در این جامعه تحریک و ریا و دو خاصه مهم اخلاق نزد طبقه جدید است، همان چیزی که امروز در کشور ما به جوسازی تعبیر می‌شود.

در هر جامعه‌ای که مقدمات ایجاد و رشد قدرت جدید فراهم می‌گردد و به وجود می‌آید این روش و این اخلاق، روش و اخلاق متناسب با ایجاد قدرت جدید است. ناگزیر آدمیان برای این که در دستگاه جدید جا و موقع پیداکنند، خود را آن گونه نشان می‌دهند که نیستند و این اخلاق به همه جامعه سرایت می‌کند و همه ظاهری بیگانه از باطن دارند و ناگزیر دستگاه سانسور، خودی می‌شود در نتیجه هرکس دستگاه سانسور خود را دارد. همه با هم برخورد می‌کنند، حرف می‌زنند، اما در بیگانگی و در این جوامع ریا خاصه اصلی اخلاق جامعه می‌شود و لذا می‌بینیم این که پیغمبر ما ریا را شرک اصغر خوانده است (شرک کوچک خوانده است) بیهوده نیست. جامعه‌ای که در آن ریا خاصه اصلی اخلاقی بشود، ناگزیر تحریک و روشهای تخریبی نیز خاصه‌های دیگر اخلاق آن جامعه می‌شود. این همه دخالت و پستی در اخلاق نمایشگر حاکمیت زور بر روابط آدمیان است. این رابطه که بینیم چقدر ریا در جامعه بیشتر یا کمتر شده نشانگر آن است که چقدر جامعه از حاکمیت زور بیشتر رها شده و در آن حاکمیت قانون استوارتر شده است و نیز چقدر جامعه بیشتر یا کمتر منزلت یافته است.

به همان نسبت که حقوق و تکالیف این نهاد در جامعه تثبیت شده باشد، به همان میزان نیز ریا در جامعه بیشتر یا کمتر می‌شود. در جوامعی که انسان‌ها منزلت نسبی دارند، یعنی حقوق و تکالیفشان نسبتاً به وسیله قانون تضمین می‌شود کمتر نیاز به ریا و فریب دارند. اما در جوامعی که انسانها منزلت پیدا نکرده‌اند، یعنی حقوق و تکالیفشان تضمین نشده است، ریا از وسایل مهم حفظ خویش است. این که در جامعه روسی ریا و تحریک و وفاداری به اصول حزبی، یعنی وفاداری به حاکمان ضابطه‌های اصلی اخلاق شده‌اند، جای شگفتی نیست. زیرا این عمل و رفتار خاصه هر رژیم استبدادی است. این نوع رژیم به تدریج کارآیی خویش را از دست می‌دهد و روی به تباهی عمومی می‌گذارد چنانکه همه رژیمهای استبدادی نیز به همین سرنوشت دچار می‌شوند.

یک دوران اولی زیر فشار و شلاق کارهایی را انجام می‌دهند اما پس از آن که این دستها خسته شد و شلاقها اثر خودشان را از دست دادند، انحطاط شروع می‌شود و این انحطاط تا انحلال قدرت و پریشانی امور جامعه پیش می‌رود، در تاریخ ما دوره هر سلسله‌ای این امر را به خود دیده است و پس از آن که دوران اول حاکمیت سلسله سپری شد، دوره انحلال قدرت و انحطاط رسیده است.

بنابراین آنچه را که امروز درباره روسیه می‌خوانیم، آنها نباید کوشش بیخود کنند بگویند که اینها حقیقت ندارد، چنین نیست و چنان نیست. اینها خاصه رشد قدرت است. و هر اندازه قدرت به مرزهای نهایی رشد خود نزدیک بشود، این خاصه‌ها بیشتر بروز می‌کند و پیشاپیش انحلال قدرت را خبر می‌دهند. نویسنده کتاب می‌گوید که «این سکه» روی دیگری هم دارد. یعنی طبقه جدید در عین حال که افراد و اعضایش می‌دانند از این طبقه هستند، در عین حال می‌دانند که رقبای خطرناک یکدیگر نیز هستند. بنابراین در این طبقه احساس تنهایی شدید است. عیناً مثل رژیم سابق ایران و مثل رژیمهای سلطنتی و استبدادی خودمان در گذشته که در آنجا همه احساس تنهایی می‌کردند، همه می‌دانستند که قدرت با کسی قوم و خویشی ندارد، یعنی در عین حالی که از طریق روابط شخصی و ازدواج (خصوصاً روابط شخصی) قدرت به وجود می‌آوردند و از این طریق، گروه‌بندی‌های خود را تقویت می‌کردند (که این معنا در روسیه امروز هم هست) با این حال قدرت در وقت ضرورت نزدیکترین کسان را هم قربانی می‌کند. پس می‌بینید که اخلاق قدرت مدار و زورمدار هیچ تناسبی با دوستی با اعتقاد فی مابین آنها... ندارد. برای مثال آن رابطه‌ای که پیامبر ما با صحابه داشت و با آنها یک و یکدانه بود، این قبیل رفتارها در قانون قدرت به کلی بیگانه و غیرممکن است. و در این راه (قدرت) همه کس تنها هست و چرخ قدرت که راه افتاد، هرکسی مقابلش ایستاد نابود خواهد کرد. مبانی اخلاق قشر انگل همان طور که می‌بینید، همان دید عمومی است، یعنی مناسبات و تناسبات زور و روابط بر پایه زور و این با آنچه در مورد آلمان هیتلری گفتیم تفاوتی ندارد،

محتوی و مبنای هر دو بینش یکی است، ناچار روشها با هم مشابه می شود و اخلاق ها با هم مشابه می شود. ولی «ایسمها» کاملاً از هم جدا و بیگانه و ضدند. در هر صورت فاشیسم و کمونیسم استالینی ضد و مقابل یکدیگرند اما در حقیقت دارای یک محتوی هستند. چرا؟ چون پایه بینش آنها یکی است و ناگزیر رفتارها و اخلاق نیز یکی می شود.

## قسمت دوازدهم

به هر حال قسمت دوم این کتاب شرح زندگی گذران یکی از اعضای قشر طبقه جدید در روسیه است که نشان می دهد برآستی این زندگی یک زندگی «انگلی» است. در این شرح، چگونگی از خواب برخاستن، میل به زندگی راحت و لوکس، به اداره رفتن در آنجا به جای کار جدی به تحریک و زدوبند مشغول شدن و دنبال لهو و لعب بودن و تا عصر کوشیدن برای این که دل مرئوس خود را به دست بیاورد که نکند یکی برای او بزند. جوری عمل نکند که در پیرونده اثری از آن بماند و بالاخره چیزهایی که در جامعه خود ما سابقه طولانی تاریخی دارد و خواننده از آنها بیگانه نیست. برای مثال کارمندان در رژیم استبدادی در رژیمی که می ترسند، مجری «قانون» نیستند، بلکه مجری «اوامر» هستند و وضعی مشابه دارند.

باید مثل یک بازیگر تئاتر از صبح که به اداره می روند بازی کنند تا ۲ بعدازظهر، یعنی تا وقت اداری تمام بشود، بعد به منزل بیایند و بازی دیگری را تا شب جور کنند و شب هم نوعی بازی را اجرا کنند تا موقعیت و منزلت خود را بتوانند حفظ بکنند، اگر این کارها را نکنند، بر آنها رود هر آنچه رود! پس این خاصه تنها ویژگی جامعه روسی و دیوانسالاری روس نیست. این خاصه، خاصه همه دیوانسالاری هایی است که در آن جوامع اداره آنها مبتنی بر زور است. و استبداد وجود دارد در جوامع اروپایی و لیبرال نیز اینها وجود دارند. اما به صورت اشکالی دیگر. نه این که به کلی در آن جامعه ها از بین رفته باشد، زیرا در آنجا منزلتهایی وجود دارد که نیاز زیادی برای این گونه بازیها در سطوح پایین نمی گذارد، ولی در سطوح بالا رقابت بر سر قدرت فراوان است و شیوه های خاص خود را دارد.

این هم این فصل کتاب، می ماند به اصطلاح یک نتیجه کلی. و آن همان زور و قدرت فاسد کننده است و هر اندازه که مطلق تر باشد، فساد آن بیشتر است. زور مطلق مساوی است با فساد مطلق، این که در تاریخ می بینیم رژیم های استبدادی تخت جمشید ساختند و اهرام مصر ساختند یا در روسیه دوران استالینی و بعد استالینی کارهای بزرگ فنی کرده اند هیچ کدام هیچ دلیل کافی برای درستی این رژیمها نیست. برای این که اگر مقایسه کنیم، دست آورد آنها را با دستاورد کار پیغمبر اسلام در ۱۴ قرن پیش می بینیم که کار آن ها هیچ به حساب نمی آید. چرا اینطور شده است؟ چرا آن دستاورد به صورت یک میلیارد مسلمان جهان، چهارده قرن تلاش و کوشش را ردی داشته و نیز این حوزه های بزرگ اسلامی که در یک دوران تاریخی به وجود آمده است، اگر چه آنها هم کاملاً منعکس کننده اسلام نبودند (به طور ناقص هم نبودند) معهذاً، به همان مقدار که ارزشها، مبانی و اصول در مغزها جا افتاده، این انسان را به حرکت آورده و موجب تغییرات بزرگ در زندگی بشری شده است. علتش واضح و روشن است، زیرا تا انسان تغییر نکند، چیزی تغییر نمی کند. زیرا این جریانی شتاب گیر و واقعی است که از طریق تغییر انسانها به عمل درمی آید، این تغییری که در جامعه ما واقع شد و به صورت انقلابی چنان سریع و قاطع درآمد، اگر ادامه یابد، به همان سرعت می تواند بر مشکلات کشور فایق آید، که این چنین جریان را متوقف می کند و منحرف می کند. کوشش برای در دست گرفتن سرنوشت انقلاب و خارج کردن این سرنوشت از دست خود مردم، یک توطئه خطرناکی است که آگاه و ناآگاه، عده ای به سوی آن می روند، اما از من بشنوند این دام است، در آن نیفتند. در جاهای دیگر، ما می بینیم که مسایلی مثل مبارزه با بیسوادی خیلی با سرعت انجام می گیرد. در کشور ما طی دو سالی که از انقلاب می گذرد، ما نتوانستیم کار جدی در این زمینه بکنیم، به گمان من علت آن وجود همین فکر، فکر قیوموت، و جستجوی حاکمیت و در دست گرفتن سرنوشت انقلاب است، اگر این را بشکنیم و جامعه خود، بخواهد در حل مشکلاتش شرکت بکند، هم سرعت عمل بیشتر می شود و هم نتیجه عمل مطمئن تر می گردد و بالاخره آن جامعه اسلامی آزاد که ما می خواهیم قابل تحقق بشود، می شود.

با توجه به زمینه هایی که در کشور ما هست، شرایط و ویژگی هایی که یک طبقه جدید برای استقرار استبداد لازم دارد که ناچار با وابستگی نیز توأم است، گروه های اسلامی موجود هیچ کدام چنین خاصه ای را ندارند. بنابراین اگر از من می شنوند، بهتر است به خود بیایند، به برخوردها و اختلافهایشان پایان بدهند، در کنار هم بنشینند و به جای کوشش برای حاکمیت بر مردم و در اختیار گرفتن قدرت، بروند روی این خط که بهترین لیاقتها را در اختیار مردم بگذارند و تغییرات را از طریق خود مردم به اجرا در بیاورند روش نفی و تخریب را رها کنند. روش جذب را، ایجاد هیجان مثبت کار را در پیش بگیرند. همه با هم این شیوه را در پیش بگیریم و سرنوشت انقلاب را در دستهای توانای مردم قرار بدهیم، با اطمینان به این که می توانیم ایران اسلامی را، خوب بسازیم و هم به صورت یک الگو برای همه بشر در بیاوریم.

جمعه ۱۰ تا جمعه ۱۷ بهمن ماه ۱۳۵۹



## قسمت اول

نخست درباره کتابی که خوانده‌ام و در کارنامه هفته پیش از آن صحبت کرده‌ام «نومان کلاتور» حرف بزنم که دنباله این بحث را رها کنیم و کار بررسی آن کتاب را به پایان ببرم. سه فصل این کتاب را هفته پیش شرح کردم و اینک فصلهای دیگر کتاب. فصل سوم کتاب «نومان کلاتورا» درباره طبقه حاکم در جامعه روس است. این فصل به کم و کیف این طبقه جدید پرداخته و می‌گوید قدرت «نومان کلاتورا» در روسیه شوروی به وسیله ۲۵۰/۰۰۰ نفر اعمال می‌شود، در واقع یک هزارم جامعه روسی است. این گروه نه انتخاب شده‌اند و نه مردم به آنها نمایندگی داده‌اند که درباره آموزشان تصمیم بگیرند، اینها در دستگاه اداری هستند و اگر بر اینها کسانی را که در صنعت و کشاورزی و آموزش و پرورش هستند و بیفزاییم در حدود ۴۵۰/۰۰۰ تا ۵۰۰/۰۰۰ نفر امور کشاورزی، صنعت و آموزش و پرورش را در اختیار دارند که جمع این دو حدود ۷۵۰/۰۰۰ نفر می‌شود و اگر فرض کنیم که خانواده روسی چهار نفر باشند، این عده معرف یک جمعیت سه میلیون نفری است، پس قشر و طبقه حاکم در روسیه سه میلیون نفر را در مجموع تشکیل می‌دهند که ۱/۵ درصد جمعیت روسیه است، ۱/۵ درصد، قدرت حاکمه و اداره کشور را کاملاً در اختیار دارد و خود را رهبر، هوش، افتخار و وجدان عصر حاضر می‌داند و تعریف می‌کند و خود را سازمان دهنده و برانگیزنده همه پیروزی‌های خلق شوروی می‌شمارد. خود را سخنگوی ۲۶۰ میلیون زن و مرد روسی می‌داند. حزب و دولت ابزاری در دست این طبقه است و به خصوص حزب ابزار اصلی آنهاست که نه تنها در تحکیم حاکمیتشان در جامعه به کار می‌برند، بلکه در تثبیت امتیازها و افزایش این امتیازها نیز استفاده می‌کند. امروز به لحاظ همین امتیازها که فرزندان همین افراد نیز از آن برخوردارند، به تدریج این طبقه به سوی «ارثی» کردن حاکمیت می‌رود، یعنی نسل بعد از نسل این طبقه بر جامعه روسی حکومت خواهد کرد وی، در آن فصل از کتاب می‌خواهد بگوید آنچه در آغاز برای حذف طبقه ایجاد شده بود، امروز برای ایجاد رشد طبقه جدید به کار می‌رود، درست به پیشنهادی می‌ماند که خود من برای اداره رادیو و تلویزیون دادم. به طوری که آزاد از حاکمیت قدرت اجرایی باشد و همان پیشنهاد متاسفانه امروز برای انحصاری کردن رادیو و تلویزیون به کار رفت. این است که مردم همواره باید این معنا را در ذهن داشته باشند که شکل و قالب، اهمیت ابتدایی و اصلی ندارد، بلکه اهمیتش فرعی و ثانوی است و محتوایی است که باید تغییر کند و همه وقت را باید به کار برد تا محتوی تغییر کند، اگر محتوی تغییر نکند، تغییرات صوری و شکلی دیری نمی‌پاید و چه بسا که همین اشکال و صورتها برای محتوایی که ۱۸۰ درجه با محتوایی که انقلاب می‌خواست بدان برسد، تضاد دارد مورد استفاده قرار بگیرد.

در فصل چهارم از «طبقه حاکم» نومان کلاتورا از طبقه جدید به عنوان طبقه بهره‌کش در اتحاد شوروی صحبت می‌کند. در قسمت به قسمت این کتاب بحث‌هایی را عنوان می‌کند. که مالکیت سوسیالیستی به مالکیت دسته جمعی «نومان کلاتورا» یعنی همین طبقه جدید تبدیل شده و در قسمتهای دیگر سعیش کرده است این معنا را توضیح بدهد که چگونه این مالکیت طبقه جدید در جامعه روسی مستقر شد، در یک بند، در یک بخش از قانون اقتصادی - بنیادی سوسیالیسم واقعی به قول نویسنده (یعنی سوسیالیستی که در عالم واقع تحقق پیدا کرده نه آن سوسیالیستی که در تئوری بوده است) صحبت می‌کند.

در اینجا می‌گوید که از نظر این طبقه جدید تقدم با قدری «سیاسی» است. و نه «اقتصاد» برای طبقه جدید، قدرت بیشتر در شوروی از سود حداکثر که برای سرمایه دار غربی حائز اهمیت تر است. لذا بازدهی تولید برای تحکیم آن قدرت سیاسی قربانی می‌شود. و این قانون واقعی آن سوسیالیستی است که در عمل پیاده شده است. این طریقه جدید، هیچ تمایلی به تولید کالاها برای مصرف مردم ندارد و هیچ میلی به ساختن تأسیسات صنعتی. (یعنی هر مؤسسه‌ای که نیاز اجتماعی بدان باشد ندارد). اینها در علاقه به قدرت متعصبانند. اینها توجهی به صنعت و سود جز در رابطه با قدرت ندارند، به همین دلیل است که اقتصاد به معنای تلاش و کوشش مهم در محدوده تحکیم قدرت و به حداکثر رسانیدن قدرت سیاسی می‌نگرند. به همین دلیل می‌کوشند جز همان که برای این هدف اساسی است، تولید نکنند.

بدین قرار قانون اساسی این سوسیالیسم که در واقع به اجرا و عمل درآمده است، طبقه جدید را ناگزیر می‌کند که به وسیله تدابیر اقتصادی، امنیت و توسعه قدرت خویش را در حداکثر تضمین کند. اما ممکن است خواننده بپرسد: خوب چگونه زندگی گذران مادی خودشان را با امتیازاتی که دارند، اداره می‌کنند. خوب اینها تولید خاص دارند، مغازه‌های خاص برای خودشان دارند. افراد این طبقه از مغازه‌های مخصوص به قیمت‌های پایین اجناس لازم را می‌خرند و تأمین می‌کنند. بنابراین برای خودشان آنچه را که می‌خواهند و بلکه بهترین‌ها را در اختیار دارند.

## قسمت دوم

اما اقتصاد را در رابطه با قدرت چگونه سازمان داده‌اند؟ به اصطلاح اقتصاد برنامه ریزی شده و بی نهایت انحصاری را از قانونی که لنین درباره انحصار گذاشته است، شروع می‌کند. لنین درباره انحصار می‌گوید، مجموعه اقتصاد شوروی معرف بنیاد یک کارگاه صنعتی است که یک کارفرما دارد و آن دولت است و به قول نویسنده کتاب همان طبقه جدید است. و این طبقه، تمامی این کارگاه را در اختیار دارد و در واقع اقتصاد شوروی

یک «کارتل» غول آساست که در اختیار این طبقه است. کلمه کارتل از لنین است که در کتاب خود (دولت و انقلاب) می نویسد: «راهی که به ساختمان اقتصاد سوسیالیسم می انجامد، خلع مالکیت از سرمایه داران، تبدیل همه شهروندان به کارگران و کارمندان یک کارتل بزرگ واحد یعنی این که دولت تمام بنیادها، کارگاهها و تأسیسات اقتصادی را به قبضه خویش در می آورد و کارگران و تمام نیروی کار در خدمت و در دست او قرار می گیرد. و این دولت شوراها و نمایندگان کارگران و سربازان اوست».

بدین قرار انحصار تأسیسات دولتی در دست دولت است، تأسیسات صنعتی به طور انحصار در دست دولت است و این دولت کارگران را در فشار می گذارد تا به حداکثر تولید کنند. رساندن تولید به حداکثر، تقدم مطلق دارد و طبیعتاً باید تمام وسایل به کار برده شوند تا این نتیجه حاصل شود. در قسمتهای بعد خواهد گفت که چرا با وجود این همه فشار این نتیجه حاصل نمی شود و دقیقاً شرح می دهد که چرا گرایش به کاهش نیروهای تولیدی است. کاهش به بازده تولید است؟ می گوید که کارفرما میان دو فشار قرار گرفته است:

یک فشار از بالا برای این که تولید به حداکثر برسد، یک فشار از پایین برای کار نکردن. چرا کارگران مایل نیستند کار کنند؟ به دلیل این که از تولید حداکثری که طبقه جدید می خواهد، چیزی عاید آنها نمی شود. برای این که کارفرما تحت این دو فشار بتواند بنیاد کارفرمایی خود را اداره کند، ناگزیر حد وسطی پیدا کرده است و آن این است که آنچه در برنامه پیش بینی شده، بدان برسد و از آن تجاوز نکند. در اینجا اگر کارفرمایی آنچه را که در برنامه آمده به دست آورده باشد تشویق هم می شود. در این زمینه هم چنین به شیوه هایی پرداخته که آن را برای برانگیختن کارفرمایان به کار و برای مجبور کردن کارگران به کار را در پیش گرفته اند و این قشر بندی در طبقه کارگر است که از راه امتیازات مادی این قشرهای حاکم مثل اشرافیت کارگری، بله بقیه را ناچار و مجبور به کار سازد.

در قسمت بعدی به بحران دائمی کمبود تولید و تقدم صنعت سنگین پرداخته، می گوید که تبلیغات کمونیزم روسی با غرور و افتخار همواره اعلام می کند که کشورهای دارای نظام سوسیالیسم واقعی (من تا به حال می گفتم سوسیالیسم واقعی، یعنی آنچه در عمل شده. اما حالا می بینم مثل این که اینها شاهد جدا کردن خودشان از چینی ها هستند، «البته به ادعای زمامداران روسیه». اینها می گویند که کشورهای دارای سوسیالیسم واقعی بحران به خود نمی بینند و بحران را نمی شناسند. بحران در آنها واقع نمی شود و این دروغ است. البته بحران اجباری ناشی از تولید بیش از حد، نه، این چنین چیزی در آنجا نیست. اما بحران دائمی پایدار و کمی تولید در آنجا وجود دارد. چرا که این بحران اجباری دوره ای نیست، بلکه مزمن است و این واقعیت روزمره زندگی اقتصادی در سوسیالیسم واقعی شده است.

شهروندان روسی مدتهای دراز است که به مجموعه ای از تولیدهای مختصر و غیر کافی برای گذراندن زندگی شان عادت کرده اند. البته بعد شرح می دهد که کمبود تولید خود چه نقشی در ثبات وضع در روسیه دارد و چگونه دادن امتیاز با وجود کمبود تولید موجب این می شود که قشرهای دیگر در ذیل آن قشر حاکم که تمام سرنخها را در دست دارد، این قشر بالایی «طبقه حاکمه جدید» را تشکیل می دهد و زیر این قشر «قشرهای دیگر» قرار دارند که همه آنها را از طریق امتیازهایی که دریافت می کنند به آن رأس دوم وابسته و پیوسته می کند.

اما صنایع سنگین برای سلطه طبقه جدید است، نه تنها طبقه جدید از گسترش صنایع سنگین دو هدف را تعقیب می کند. «یکی رساندن سود به حداکثر توسعه بازار جهانی و تحکیم مبانی قدرت دولت برای حاکمیت بر جامعه و بر جهان». و به دنبال آن شرح مفصلی می دهد که چگونه با قیمت گذاری سود را به حداکثر می رساند و می گوید که قیمت کالاهای صنعتی مصرفی را بر اساس قیمت بازار حساب می کند، حال آن که قیمت تولیدات صنایع سنگین را بر اساس هزینه تولید و در نتیجه قیمت فرآورده های مصرفی در رابطه با هزینه تولید ۸۰۰ تا ۹۰۰ درصد بیشتر است. یعنی ۸ تا ۹ برابر هزینه تولید است.

اما در قسمتهای بعدی می گوید که چگونه این سود را به حداکثر می رساند. در بند هشتم درباره بهره کشی بر پایه مارکسیسم بحث می کند. آنگاه از دو شیوه برای افزایش ارزش اضافی صحبت به میان می آورد. (می گوید برای افزایش ارزش اضافی دو شیوه وجود دارد) یکی طولانی کردن زمان کار که این را «ارزش اضافی مطلق» می گویند. دیگری کاستن از زمان کار لازم برای تولید که این را «ارزش اضافی نسبی» می گویند. در دومی، یعنی کاستن از زمان کار لازم، زمان لازم برای تولید کالا در حقیقت این همان چیزی است که از آن به بهبود باروری تعبیر می شود و طبقه جدید «هر دو روش» را به کار می برد و ما می بینیم که چگونه درباره افزایش زمان کار این عمل را می کند. به این ترتیب خواننده این کتاب توجه خواهد کرد که مکانیزمها، سازوکارهای استثمار و بهره کشی در سوسیالیسم بسیار پیشرفته تر شده است. می گوید بعد از انقلاب اکتبر که زمان کار کاهش یافت، از نو افزایش یافت، و ادامه می دهد. من خود به یاد می آورم که وقتی که مدرسه بودیم به ما می گفتند که کشور ما کشوری است که در آن، زمان کار روزانه از همه جای دنیا کوتاهتر است. اما بعد هفته ای ۶ روز کار شد. یعنی هفته ۶ روز شد، ۵ روز کار و یکروز استراحت و در سال ۱۹۴۰، نه اصطلاح این جور بگویم که اول قرار بود که هفته پنج روز به حساب بیاید که چهار روزش را کار کنند، یعنی در واقع از ۷ روز سه روزش تعطیل باشد، بعد این جور قرار شد که ۶ روز هفته شمرده شود که ۵ روزش کار باشد و در سال ۱۹۴۰ هفته هفت روز شد، ۴۸ ساعت در هفته کار باید انجام می شد. مرخصی یک ماهه که بعد از انقلاب وعده داده شده بود به ۱۲ روز تقلیل پیدا کرد و آن وقت برای این که این افزایش زمان کار را توجیه بکنند گفتند که کار در اتحاد جماهیر شوروی «غرور افتخار» است و حتی ساعات و روزهای عید و جشن و نظیر اینها را هم کم کردند. نویسنده می گوید که استالین به تدریج قانون کاری را وضع کرد که در اروپا هیچ وقت دیده نشده بود. یک تصویبنامه هیئت رئیسه «پرزیدوم» اتحاد جماهیر شوروی در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ به دادگاهها اجازه می داد کارگرانی که غیبت می کردند یا ۲۰ دقیقه تأخیر می کردند، تعقیب بکنند و آنها را به کار اجباری محکوم نماید و کنترل خیلی شدیدی برقرار کردند برای این که زمان کار را به حداکثر برسانند، می گوید جالب است که لنین خود این به اصطلاح فکر را در فردای روز انقلاب (در همان روزهای اول انقلاب) در کتاب «دولت و انقلاب» اظهار کرد وقتی ارزیابی کرد که بعد از به

دست گرفتن قدرت چه در دست دارد، می‌گوید که کارگران در اتحاد شوروی معاف از اطاعت، از کنترل از نظارت و از حساب کتاب نیستند، و او به خونسردی خاطر نشان می‌کند که سوسیالیسم و خود را از این کنترل رها کردن که اولاً استثنایی است و خوب، هیچ کارگر معتقدی خود را از این کنترل رها نمی‌کند و این تعارفات را کرد، و در ادامه اظهار نظر نمود: البته خاطی باید خیلی به سرعت و با خشونت تنبیه بشود، پس فکر این که اگر کارگران تن به این کنترل و آن مهار و... ندادند باید تنبیه بشوند از خود «لنین» است.

لنین که قبل از انقلاب، از نظام علمی «تیلور» که آمریکایی است سخت انتقاد کرده بود، با این وجود از همان سال ۱۹۱۴ گفته بود که «بدون این که این نویسنده (تیلور) بداند و نیز بر خلاف تصمیم دلخواه او، سیستم تیلور، زمانی را آماده می‌کند که پرولتاریا تمامی تولید اجتماع را در دست بگیرد، یعنی این سیستم آن وقت اجرا خواهد شد»

حالا برای این که بدانید سیستم تیلور چیست و نیز خوانند بتوانند بفهمند که معنای کار آقای لنین و جانشین او استالین چه بوده است مختصری درباره «سیستم تیلور» برای شما می‌آورد. «تیلور» یک مهندس اقتصاددان آمریکایی است و این سیستمی برای مزد پیدا کرده که خلاصه و ساده‌اش این است: یک زمانی را برای تولید کالا محاسبه می‌کنند، مثلاً فرض کنیم برای تولید یک لیوان به وسیله یک کارگر به طور متوسط یک ساعت وقت لازم است و حالا اگر کسی در همان یک ساعت یک لیوان را تولید کرد، تمام مزد و صد در صد مزد را می‌گیرد اگر زمان بیشتری مصرف کرد، مثلاً یک ساعت و یک ربع مصرف کرد به نسبت بیشتری از مزدش کم می‌شود. اگر زمان کمتری صرف کرد یعنی در سه ربع ساعت این لیوان را تولید کرد به نسبت بیشتر از آن نسبت زمان لازم مزدش افزایش پیدا می‌کند و به او جایزه و پاداشهای دیگری هم تعلق می‌گیرد که محاسبه آن فرمولهایی هم دارد که ما در اینجا نمی‌خواهیم حرفی از آن فرمولها بیاوریم که فقط به درد دانشجویان اقتصاد می‌خورد، بلکه می‌خواهیم حرفی بزنیم که همه حالیشان بشود. و خلاصه‌اش این است که اگر زمانی که برای تولید به کار برده می‌شود بیشتر است و به نسبت بیشتری بالا می‌رود. اگر زمانی که به کار می‌برد از زمان لازم بیشتر باشد، نسبت بیشتری از مزد کارگر کم می‌شود، در واقع کارگر رادر صورتی که زمان بیشتری از آنچه که لازم است وقت صرف کند مجازات می‌کند. و در صورتی که زمان کمتری به کار ببرد پاداش می‌دهد. این همان «سیستم تیلور» است که مورد انتقاد شدید لنین بود ولی بعد در روسیه این روش و این سیستم کاملاً به کار گرفته شد. می‌گوید پس از پیروزی، لنین، در نظریه تیلور محاسن بسیاری را کشف کرد و از آن به سازماندهی علمی کار تعبیر کرد و با شتاب این سیستم در نظام تولید اتحاد شوروی وارد شد. وی ادامه می‌دهد که در ژانویه ۱۹۲۱ نخستین «کنفرانس» پاناروس درباره مسئله سازمان علمی کار تشکیل شد و مسئله‌ای را که می‌باید حل می‌کرد این بود که چگونه در جامعه روسی محصول حداقل و سود حداکثر به دست بیاید، با حداکثر شادی در کار و به دنبال آن مؤسسه‌ای که به این کار می‌پرداخت، کار تیلور را تکمیل کرد و کار به اصطلاح حرکات کارگران را به شوک و فشار وارد کردن تقسیم کرد و بر این پایه (بر پایه شوک و فشار) بود که بیومکانیک شوک و فشار را به وجود آورد و آن «تیلوریسم» جدید روسی به اصطلاح سازماندهی علمی کار را تکمیل کرد. این نوع تیلوریسم در همه روسیه رواج گرفت و در سال ۱۹۲۵، ۶۰ مؤسسه سازمان علمی کار وجود داشت و یک شورای مرکزی سازمان علمی کار به وجود آمد که اینها را هماهنگ بکند.

## قسمت سوم

صاحبان یک نظریه بر این عقیده بودند که چه کنند که خود کارگران بگویند مایلند بیشتر کار کنند و کمتر مرخصی بگیرند و آنچه تئوری است در واقع ایجاد شرایط فشار و شوک و ترس و رساندن ترس در آنها به حدی است که کارگر وقتی که حتی خسته است، باز هم مثل یک ماشین کار کند و از این که مثل سگ شب و روز جان می‌کند و بخورنمیری به عنوان مزد به او می‌دهند اظهار خوشحالی هم بکند. در دوران «برژنف» این خواست که خواست مطلق جامعه طبقه جدید است، با افزایش تولید تکمیل شده است. با این نظر که میزان افزایش تولید باید بیشتر از میزان افزایش مردها باشد و به این ترتیب علاوه بر افزایش زمان کار و علاوه بر تفاوتی که از افزایش باروری به عنوان ارزش اضافی شامل طبقه جدید می‌شود، این تفاوت مزد یا بهتر بگوییم افزایش پیدا نکردن مزد به تناسب افزایش تولید نیز یک ممر رسمی است که طبقه جدید برای دوشیدن و بهره‌کشی کارگران کشف و به اجرا درآوردند. بدیهی است طبقه کارگر برای مقابله با این استثمار شدید راهی جز «در رفتن از کار»، کار نکردن و تن ندادن به کار نمی‌توانسته است داشته باشد. پس خاصه مهم طبقه جدید در این است که این طبقه تنبل (از قول نویسنده) که نصف کاری را که باید بکند، می‌کند و از این که نتیجه کارش به دولت می‌رسد ناراضی هم هست، چگونه به کار وادارد. اینجاست که پای فکر بکری به میان می‌آید و در دوره رژیم سابق هم همین فکر بکر را از استالینسیسم گرفته بودند، یعنی اتحاد قشر اشرافی در طبقه کارگر.

او می‌گوید در ۱۹۱۷ بلافاصله بعد از انقلاب و در آوریل همان سال، ابتکار بزرگ شروع شد که ابتکار خود لنین هم بود و آن کار روز شنبه است و بعد این ابتکار که در اصل، اول در مسکو اجرا شد و بعد در همه جاگسترش یافت. بر اساس این رهنمودها، طبقه جدید نخست جنبش کارگران «شک» بود، بعد جنبش «استاخونوئیست» بعد «بریگادهای کار کمونیست» را تشکیل داد و این متدها در همه سرزمین وسیع اتحاد شوروی به کار گرفت شد و کمیته‌های مرکزی و کمیته‌های منطقه‌ای حزب اینها را به کار گرفت که به وسیله اینها که از افزایش تولید سهم خوبی دریافت می‌کردند، به اصطلاح کارگران را به کار وادار می‌کردند. در همین حرکت «استاخونوئیست» می‌گوید که یک کارگر ساده‌ای بود که ویژگی نداشت،

اهل می و مشروب بود، اما یک منش رام و تسلیم سر بزیری داشت و با قیافه فتوژنیکش که در عکس خوب می افتاد، این امکان را داشت که قهرمان بشود و جنبشی به این عنوان به وجود بیاید و به اصطلاح تبلیغ می کردند که او چهارده برابر میزان متوسط تولید می کند. که البته این تبلیغات (مطابق نوشته این کتاب) به جایی نرسید، بلکه تولید پایین آمد، ولی این تپیه های رام را پیدا کردن و به آنها امتیازات و امکانات دادن، و آنها را به کار وادار کردن، و بعد دیگران را به وسیله آنها به کار کشاندن و از این قبیل شیوه ها، شیوه هایی است که بوده و هست و در اتحاد شوروی به کار برده می شود.

اما شیوه دومی که گفتیم از آن استفاده می کنند، پایین بودن «مزدها» ست. البته ما بعد می بینیم که شیوه های دیگری هم به کار می برند و با مجموع این شیوه ها، رمق زحمتکشان را می گیرند. بنا بر ارقام رسمی متوسط مزد کارگران و کارمندان در ۱۹۸۰، قبل از مالیات «۱۶۷ روبل» است که به طور متوسط برابر ۱۶۰۰ فرانک فرانسه می شود که اگر فرانک فرانسه را قیمت حتی ۲۰ ریال حساب کنیم، ۳۲۰۰ تومان حقوق متوسط مزد کارگر و کارمند قبل از اخذ مالیات کم می شود و در حدود ۲۰۰۰ تومان برایش می ماند. و به قول و ادعای نویسندگان، این مورد برای زندگی یک نفر هم کافی نیست. البته به این نکته اشاره می کند که این متوسط مزد کارگران و کارمندان است و معنایش این است که مثلاً وزراء، مارشالها در این متوسط و جزء همین متوسط هستند و حداکثر و حداقل مزد را می گیرند و اینها را به تعداد آن گیرندگان تقسیم می کند و متوسط به دست می آورد.

در عالم واقع این ۱۶۷ روبل متوسط مزد نیست، بلکه مزد بسیار خوب است. مزد متوسط واقعی به طور محسوس کمتر است و حدود ۱۰۰ روبل است. (صد روبل یعنی ۱۰۰۰ فرانک یعنی ۲۰۰۰ تومان). البته چون این مسایل در آن کشور جزء اسرار است و رقم دقیق نمی توان به دست داد و این ارقامی هم که به طور رسمی ارائه می دهند، با واقعیت فاصله دارد. می گوید در ۱۹۷۵ بنا بر آمارگیری رسمی اداره مرکزی اتحاد شوروی ۵۶/۲ درصد کارگران صنعت و ساختمان را به تناسب کار و ۴۳ درصد را «ساعتی» مزد داده بودند و در حال حاضر به تعداد واحدهای تولید مزد پرداخت می کنند، یعنی شیوه هایی که کارگر را به کار حداکثر ناگزیر کند. البته خود او (نویسنده) هم این مسئله را دست انداخته است و می گوید که این شیوه ها در دوران قبل سرمایه داری مرسوم بوده است و شیوه های بهره کشی بسیار ظالمانه ای است، ولی هر روز بیش از روز پیش اوج می گیرد.

بعد، می گوید که بنا بر نقشه پنج ساله قرار بوده است که متوسط مزد کارگران و کارمندان، در ۱۹۸۰ یعنی همان سال مسیحی که گذشت به ۱۸۰ روبل برسد، یعنی حدود ۳۴۰۰ تومان. تازه اگر به اینجا هم می رسید در این سال کارگر متوسط روسی، (البته توسط کارکنان و کارگران روسی)، یک سوم متوسط مزد کارگران (کارکنان) فرانسه را می گرفتند. پس شیوه دیگر افزایش ارزش اضافی پرداخت مزد کم است. بعد خواهیم دید که در ازای این مزد کم کالایی وجود ندارد که کارگر بتواند خرید کند و ناگزیر بخشی از همین مزد را به دولت بر می گرداند (کمی بعد این مسئله را خواهیم دید). بعد به کار زنان و بچه ها پرداخته است که چگونه از این طریق نیز عایدی طبقه جدید افزایش پیدا کرده است. نویسنده سپس به بالا بودن سطح زندگی در اتحاد جماهیر شوروی پرداخته و مثالهایی رانیز بیان کرده است. از جمله مثالها مقایسه آلمان شرقی با آلمان غربی است. که حتی تبلیغات طبقه جدید نیز نمی تواند این واقعیت را انکار کند که سطح زندگی در دو آلمان کاملاً غیر قابل مقایسه با یکدیگر است. و البته انکار هم نمی کنند.

۱- در آلمان در سلطنت «هاپس بورگ» می گفتند که در فاصله جنگ اول و دوم منطقه «بوهم» یک سطح زندگی بالاتری از اتریش داشت. و وقتی این تبلیغات که «چکسلواکی سوسیالیست چه شکوفایی داشته است»، در بهار «پراگ» از بین رفت و معلوم شد که در آنجا شکوفایی نبوده، بلکه درد و رنج و بدبختی بوده است. و از آن به بعد چکسلواکی به اصطلاح هدف خود را این قرار داد که سطح زندگی مردم اتریش برسد! البته همه می دانند که سطح زندگی در چکسلواکی به آن حد نرسیده است.

گفتیم که آنها انکار نمی کنند که این تفاوت وجود دارد، منتها برای توجیه این امر می گویند که کارگران ما تنبل هستند و خوب کار نمی کنند. خوب، حالا چطور شده است «آلمانی» شرقی اش تنبل است ولی غربی اش زرنگ؟ خود صاحب کتاب می گوید برای این که: «میزان استثمار در آلمان شرقی بیشتر و بالاتر است».

سپس راجع به این که سهم غذا در بودجه خانواده کارگری چقدر است و از این قبیل شرحی داده است و بالاخره به این ابتکاری که طبقه جدید به خرج داده است، رسیده که البته در کشور ما هم سابق در نظام ارباب و رعیتی وجود داشت و آن این بود که در روستاها کالاها از طریق ارباب عرضه می شد و کم هم عرضه می شد، به طوری که مازاد تولید دهقانی به نوعی دوباره به دست ارباب بازمی گشت. آنگاه می گوید که با همه این کمی مزد، کالای کمی برای خریدن وجود دارد و آن کالایی هم که وجود دارد به قیمتی است که کارگر در حقیقت با پرداختن آن قیمت، بخش دیگری از مزد خود را به طبقه جدید باز می گرداند.

نویسنده سپس، میزان استثمار را ارزیابی کرده و می گوید که «کوران» و «موتسل برسکی» بعد از تحقیق درباره لهستان به این نتیجه رسیده اند که در اوایل سال ۶۰ یک کارگر یک سوم وقت را صرف تولید کالا می کند و دوسوم وقت را به کار ارزش اضافی. یعنی آنچه به او می دهند در حقیقت ثلث ارزشی است که ایجاد می کند و دوثلث بقیه را طبقه جدید می برد. و می گوید که این بدون توجه به تفاوت مزد واقعی با مزدی است که در عمل به کارگر می دهند. که اگر این تفاوت را هم در نظر بیاوریم، می بینیم که میزان استثمار از این هم بالاتر است.

حالا می ماند به این که بینیم این ارزش اضافی که از طریق متفاوتی مثل افزایش مدت کار، افزایش باربری، تفاوت های موجود در پرداخت مزد و قیمت ها حاصل می شود، در نبودن کالا برای خریدن و بازگرداندن مازاد به دستگاه پولی و مالی طبقه جدید، به چه مصرف هایی می رسد؟

به اصطلاح این ارزش اضافی چه جریانی را طی می‌کند و چگونه به طبقه جدید منتقل می‌شود؟  
او می‌گوید که نظام مالیاتی منطبق با انحصار مطلق است و ادامه می‌دهد که چون در روسیه مالکیت با دولت است و همه چیز در اختیار اوست، بنابراین این مالیات مستقیم معنی نمی‌دهد و به همین جهت است که مالیات مستقیم کمتر از ده درصد زحمات دولت است و ۹۰ درصد بودجه اتحاد شوروی همان طور که خود به اصطلاح شادی می‌گویند از اقتصاد سوسیالیستی حاصل می‌شود.  
بنگاههای اقتصادی، صنعتی و کشاورزی و غیر آن، بخشی از ارزش اضافی را که به این ترتیب حاصل می‌کند، (که مقدار آن هم از پیش معین است) برای سرمایه‌گذاری‌ها و نیازهای خود برمی‌دارد و بقیه را به بودجه دولت می‌ریزد.  
بنابراین ارزش اضافی را به طور مستقیم از تولید برداشت می‌کند، و چون خود دولت است که مزدها را تعیین می‌کند و سپس می‌پردازد، (البته وضع مالیات بر آن بی‌معنی است) با این حال مالیات گرفته می‌شود. به هنگام حکومت «خروشچف» قانونی برای حذف تدریجی مالیات‌ها وضع شد و دستگاه تبیلیغاتی دولتی در این باره تبلیغات بسیار نمود. یعنی در واقع این مالیات‌ها، تنها درباره کسانی لغو شد که میزان مزدشان از ۷۰ روبل پایین‌تر بود و گفتند مالیات کسانی را که بیش از این مقدار مزد می‌گیرند، نمی‌توان برداشت.  
با این همه به ترتیبی که دیدیم، مالیات مستقیم هست، مالیات غیرمستقیم نیز وجود دارد و آن همان تفاوت بین قیمت خرید و قیمت فروش است. یعنی قیمتی که کالا برای دولت تمام می‌شود و قیمتی که دولت در بازار عرضه می‌کند، باز بازار دیگری برای بهره‌کشی از کارگران، دهقانان و اقشار دیگر جامعه روسیه است.  
بالاخره نویسنده در قسمت دیگری به خاصه اجباری بودن کار می‌پردازد و می‌گوید که به دو دلیل در روسیه کار اجباری است. یعنی به دو دلیل «طبقه جدید» در روسیه کار را اجباری کرده است.  
یکی به این دلیل آشکار که میزان ارزش اضافی و بهره‌کشی را به حداکثر برساند.  
و دلیل دوم این که، تابعیت از «طبقه جدید» موقوف به داشتن و نداشتن کار است، چون همه چیز در دست دولت است. در صورتی که کسی هوس کند که با دولت مخالفت کند، به راحتی کار را از او می‌گیرند و چون کارفرمای دیگری جز دولت وجود ندارد، او باید بین گرسنگی و عوارض آن یا انقیاد و تابعیت، یکی را انتخاب کند.  
حالا بر اینها وجود دستگاههای پلیسی را هم اضافه کنید تا قیافه واقعی رابطه «طبقه جدید» را با مردم روسیه به دست بیاورید.

## قسمت چهارم

حالا می‌رسیم به فصل پنجم تحت عنوان «نومان کلاتورا» یا «طبقه صاحب امتیازان»  
هرچه در مورد کارگران کار باید اجباری می‌بود و... اما به خودشان که می‌رسد، می‌گویند که چون کار ضرورت اولیه نشده است، بنابراین باید محرکها و مشوق‌های مادی در کار آورد خوب، می‌بینیم که با به کار آوردن این مشوقهای مادی، متوسط مزد در این قشر بالایی طبقه حاکم چقدر است.  
نویسنده می‌گوید که اگر باور کنیم بر اساس این آمار (آمار دولت شوروی) یک کارگر و یک کارمند روسی در ماه ۱۶۷ روبل به طور متوسط دریافت می‌دارد، در مقابل مزد رئیس بخش کمیته مرکزی به ۴۵۰ روبل در ماه می‌رسد و این مسئولان علاوه بر این، حق یک ماه مرخصی در سال را نیز دارد و در روز هم زمان لازم برای رفت آمد دارد و یک ماه هم در سال پاداش می‌گیرد و به اصطلاح یک پاداش ۴۵۰ روبل دیگر هم دارد با این حساب در حقیقت دو ماه اضافه در سال می‌گیرد و تازه اینها همه امتیازات او نیست، زیرا علاوه بر این به آنها یک برگهایی به نام برگه «کرم لیوتراکت» می‌دهند که حدود ۷۰ روبل در ماه می‌شود و قیمت محصولات که دارند این برگ می‌خرد بر اساس شاخص ۱۹۲۹ می‌باشد. یعنی تقریباً مفت می‌خرد.  
به این ترتیب با این برگه خریدی که به آنها داده می‌شود، در ماه در واقع ۲۰۰ روبل عایدشان می‌شود. یعنی این تفاوت قیمت خرید از مغازه‌های مخصوص با خارج است که اگر این را هم بر مزد او اضافه کنید، حقوق یک «رئیس بخش کمیته» ۷۵۰ روبل و یا به عبارت دیگر ۵ برابر متوسط مزد در روسیه شوروی است. اما باز هم اینها همه درآمد او نیست.  
اگر این فرد یک زبان خارجی نیز بداند ده درصد بیشتر مزد (برای شناخت یک زبان) دریافت می‌کند اگر دو زبان بداند، ۲۰ درصد. حتی اگر میزان اطلاعات از زبانهای خارجی ناقص باشد، باز هم این میزان را دریافت می‌کند.  
به این ترتیب اگر همه اینها را جمع بکنیم، می‌بینیم که یک «رئیس بخش» ده برابر یک «کارگر» مزد می‌گیرد.  
و اما به علت این که مالیات در حقوق تصاعدی نیست هر چه مزد اینها بالاتر می‌رود، مالیات کمتری می‌پردازند.  
نویسنده می‌گوید استالین بر اینها یک مزد دیگری هم تحت عنوان «پاکت» اضافه کرد. یعنی هر کارمندی که به اصطلاح کاری بکند که نزد حاکمان دولتی محبوب واقع بشود، علاوه بر مزدی که دریافت می‌کند، یک پولی هم داخل پاکت می‌گذارند و به او می‌دهند.  
البته می‌گوید که مبلغ این پول زیاد نیست، مثلاً حدود ۵۰ روبل یا بیشتر و کمتر است. اما نقش سیاسی آن مهم است از همان لحظه که او به آن

پاکت دست پیدا کرد، می‌داند که مورد اعتماد واقع شده است. پس، می‌فهمد که آینده دارد.

نویسنده می‌گوید که بعد از مرگ استالین این پاکت حذف شد و البته جای خودش را به پادشاهی از نوع دیگر داد.

در قسمت سوم، نویسنده به قسمت‌های نامرئی مزد، یعنی مزد این «طبقه جدید» در اتحاد شوروی پرداخته است و می‌گوید که جای پاکت استالین را در اوایل سال‌های ۷۰ صندوق مصرف اجتماعی گرفت که به اصطلاح بر اساس آن یک خانه برای درمان و گذراندن دوران نقاهت و نیز برای تعطیلات خانهای در اختیار آنها گذاشتن و نیز بچه‌های اینها را به کودکستان و مهد کودک و باغ کودکان و این جور جاها فرستادن و بیمارستان و کلینیک برای اینها تدارک کردن نیز جزء آن است. پس این امور هم در واقع به مزد آنها اضافه می‌شود. تا جایی که مجموع مزد آنها بسیار بیشتر از آن می‌شود که در ابتدا گفته شد و قبلاً هم گفتیم که آنها از خانه شهری، خانه بیلاقی و اتومبیل خوب و لوکس و مغازه‌های مخصوص و مسافرت به خارج بهره‌مندند و فرزندان آنها در مدارس خاص تربیت می‌شوند و «طبقه جدید» در اتحاد شوروی همه امتیازات را دارد.

در قسمت «چهارم نویسنده به» فساد مالی در شوروی پرداخته است و تحت عنوان «طبقه جدید و بخشش» از آن سخن گفته است. منظور از «بخشش» همان اصطلاح فارسی است که از این زبان به زبانهای دیگر رفته و در واقع امروز، ما از آن به «رشوه» تعبیر می‌کنیم.

نویسنده در این زمینه می‌گوید که در اتحاد جماهیر شوروی مقامها را می‌فروشد و برای آنها قیمت گذاشته‌اند و چند تا را هم مثال زده است که بعضی هایشان را من برایتان می‌گویم: «در آذربایجان قیمت دادستانی بخش» در ۱۹۶۹، ۳۰ هزار روبل بوده است.

قیمت مقام «رئیس شهربانی» در همان آذربایجان ۵۰ هزار روبل است و مدیر «سالخوز» ۸۰ هزار روبل است. و مقامهای اصلی نظیر «دبیر بخش» ۲۰۰ هزار روبل است. یعنی در سال ۱۹۶۹ برای این که دبیر اول کمیته بخش آذربایجان بشود، می‌بایست ۲۰۰ هزار روبل می‌پرداخت و برای دبیر دوم شدن هم ۱۰۰ هزار روبل.

اما مقامهای علمی هم مفت نیست، باید بابت آنها هم پول پرداخت. مثلاً مقام مدیر تئاتر، ۱۰ هزار و ۳۰ هزار تا ۴۰ هزار روبل (در سه مورد) و مدیر مؤسسه تحقیقات ۴۰ هزار روبل و عضویت آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی شورای آذربایجان ۵۰ هزار روبل قیمت داشت.

و مدیر مثلاً یک مؤسسه بالاتر نیز بسیار بیشتر از اینهاست، یعنی ۲۰۰ هزار روبل و مدیر دانشگاه ۱۰۰ هزار روبل و... البته اگر بخواهید وزیر بازرگانی آذربایجان غربی بشوید، باید ۲۵۰ هزار روبل بدهید.

این قیمتها چرا و برای چیست؟ برای این که اولاً غیر از «طبقه جدید» کسی این پولها را ندارد که بدهد، پس در واقع این خود نوعی و یکی از ابزار توزیع درآمد در درون این طبقه حاکم جدید است. پس آنها این پولها را دارند که بپردازند و آنها از چه کسانی این پولها را دریافت می‌کنند، از جامعه در کشور خودمان در استبدادهای گذشته نیز همین طور بوده است که مقامها را می‌فروختند بنابراین ما می‌بینیم که آنها چگونه این پولها و رشوه‌ها را که می‌پرداختند از مردم می‌گرفتند و در می‌آوردند. نویسنده سپس موردی را ذکر کرده است که در آن شخصی به نام «ماندوز» مبلغ ۱۹۵ هزار روبل به حساب پس انداز همسرش ریخته است. که این را اگر به مزد متوسط تقسیم کنیم، مزد ۱۶۰ سال یک کارگر متوسط روسی است.

بعد نویسنده به غذا و مسکن این طبقه می‌پردازد و شرح می‌دهد که غذای آنها، غیر از غذای عامه مردم است و مغازه‌هایی که این غذاها را به آنها می‌فروشد، غیر از سایر مغازه‌هاست و قیمت‌ها به همان ترتیبی که قبلاً گفتیم، ارزانتر است و نیز مشخصات خانه‌هایی را که به اینها می‌دهد نوشته است. و ادامه می‌دهد که از علائم تشخیص، تغییر خانه و تغییر اتومبیل است، یعنی وقتی در سلسله مراتب کسی بالا رفت، اولین کاری که انجام می‌دهد، این است که اتومبیل و خانه‌اش را تغییر می‌دهد تا مشخص بشود که فلان شخص در سلسله مراتب بالاتر رفته است.

و اگر بخواهید مقایسه کنید، می‌گوید فضای منزل مسکونی برای یک شهروند روسی به طور متوسط حدود ۷ متر مربع است. و اگر این را با خانه‌ها و کاخهای شهری و بیلاقی آنها (طبقه جدید) مقایسه کنید، آن وقت در می‌یابید که بر این مردم چه می‌گذرد. تجهیزاتی را که اینها از آن برخوردارند، برای مثال نویسنده می‌گوید در روسیه داشتن تلفن یکی از علائم مهم امتیازهای طبقاتی است. برای این که تلفن در روسیه کم است و مثل اروپا نیست که اغلب مردم داشته باشند. و داشتن تلفن، خود شخصیتی را می‌آورد. این هم خلاصه‌ای بود درباره طبقه جدید حاکم از نظر مزد و امکانات و این قبیل مسایل.

نویسنده آنگاه ادامه می‌دهد که در قشر بالایی و بالاترین رده‌های این قشر حاکم وضع از این هم بهتر و امتیازات فراوانتر است.

می‌گوید که اینها خیلی بهتر از میلیاردهای امریکایی زندگی می‌کنند و ادامه می‌دهد که دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ۷۰۰ روبل حقوق ماهانه می‌گیرند و یک دبیر حزب «پولیت بورو» (یک کاندیداری پولیت بورو) ۸۰۰ و دبیر کل ۹۰۰ روبل حقوقشان است. و تازه این تنها مزد آنها نیست، برای این که اینها یک حساب بانکی دارند که هر مقدار لازم داشتند، بدون قید و شرط از آن برداشت می‌کنند زندگی شان هم که در کاخها می‌گذرد و تقریباً مجانی و به حساب دولت است. پس این هم وضع زندگی و گذران این طبقه است.

## قسمت پنجم

در فصل ششم نویسنده به «دیکتاتوری طبقه جدید» پرداخته است. و در آنجاست که می‌خواهم به خواننده آنچه را که گفتمی است بگویم و توضیح بدهم که چرا وقتی آزادی نباشد، این محرومان نیستند که سود می‌برند، بلکه همین فقدان آزادی است که موجب این گونه نابرابری‌ها و پیدایش جدید و شدت بهره‌کشی از محرومان می‌گردد.

اگر بدانیم که در جمهوری اسلامی آن شیوه‌های استفاده از ایجاد انحراف و ایجاد زمینه‌های تخریبی فعالیت که در دموکراسی‌های غربی است و خود موجب محدود شدن زیاد آزادیها می‌شود و هیچ‌کدام اینها در اسلام جا و مکان ندارند، نباشد، و ما آزادی را به معنای درست کلمه، امکان اطلاع یافتن و آگاه شدن از حقیقت همان طور که هست و نیز مشارکت در تصمیم درباره سرنوشت، تعمیم بدهیم و همه از آن برخوردار بشوند، آیا جامعه ما همان جامعه‌ای خواهد شد، که مثل خورشید در جهان پرتو روشنایی اسلام را بیفکند؟  
به هر حال برای رسیدن به این سؤال به فصل ششم کتاب بپردازیم.

درباره دیکتاتوری طبقه جدید:

در قسمت اول این فصل نویسنده به این معنا پرداخته است که شوراها در روسیه شوروی شکل بی محتوا و قالب میان تهی است. و مثل همه جا عناوین هست (مثل رژیم سابق که در آن مجلس بود، اما در حقیقت این شاه سابق بود که نمایندگان را نصب می‌کرد. و مردم نبودند که نمایندگان را انتخاب بکنند).

می‌گوید در واقع هر سه قوه (قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضاییه) در یک جا متمرکز است. و این «یک جا» همان کرملین و قدرت مرکزی است. باید گفت که به ضرورت هر استبدادی بدون تمرکز قوا در یک جا ممکن نمی‌شود. در تمام جریانهای تاریخی که به استبداد انجامیده است، به همین طریق عمل شده است و ساز و کارها مشابه هستند.

گروهی که قدرت را در خود متمرکز می‌کند، نهادهای جدید را به ابزارهای جدید تبدیل می‌کند، فرض کنید که در کشوری قوا از هم تفکیک بشود. یعنی قوه مقننه و قوه قضاییه و قوه اجرایی به وجود بیاید. برای آنکه نهادهای جدید ابزارهای جدید بشوند، آن گروه حاکم می‌باید اختیار این نهادها را در دست بگیرد. و بعد در یک دوره طولانی آنها را کاملاً به ابزار تبدیل کند. به طوری که افراد آن نهادها را خود برگزیند و نصب کند. (ممکن است صورت ظاهری هم برای آن درست بکنند).

و این در حقیقت در کشور خود ما واقع شده است و در روسیه هم همین مسئله واقع شده است. و از طریق همان شوراها استالین جریان را تغییر داده است و به جایش این که مردم اعضای شوراها را تعیین کنند، خود او اعضای شوراها را تعیین کرده است و هنوز همان رویه برجاست. یعنی حزب، نامزدهایی را که باید برای نهادهای مختلف انتخاب بشوند، پیشنهاد می‌کند.

پس طبقه جدید در یک جریانی تحت رهبری استالین، قوا را در خود متمرکز کرد و آن استقلال و بیطرفی قوا را همراه با منشاءهای آن از بین برد و این دستگاه قضایی، ابزار قدرت جدید است. و دستگاهی نیست که برای تمیز حق از باطل باشد.

قوه مقننه هم که کارش تصویب هر اراده‌ای است که قدرت حاکم به او دیکته و ابلاغ کند. دستگاه سیاسی هم که در اختیار خود اوست، می‌گوید مفهوم شوراها را اول خود «لنین» دور انداخت و آن شعاری که می‌گفت تمام قدرت باید به شوراها سپرده شود، بعد از اعتشاشات ژوئیه ۱۹۱۷ وقتی که لنین متوجه شد این شوراها ابزار حزب نمی‌شوند، این فکر را کنار گذاشت و این امر نشان می‌دهد که لنین به شوراها به استقلال بها نمی‌داد، یعنی به آنها به عنوان این که پشتیبان و ابزارهای حزب باشند می‌نگریست و وقتی دید که این شوراها آن نظر را بر نمی‌آورند، این ایده را رها کرد ولی بعد امکان یافت از آنها به عنوان ابزار، استفاده بکند و امروز به اصطلاح به کلی نقش خودشان را به عنوان بیان‌کنندگان خلق از دست داده‌اند و بلکه ابزارهای کنترل خلق هستند.

بعد به بیان دبیر کل حزب و حدود اختیارات او پرداخته است. در دوران استالین دبیر کل از اختیارات وسیعی برخوردار بود و در حقیقت دیکتاتور به تمام معنا بود. و در دوران خروشچف هم تا حدودی همین طور بوده است. اما بعد وضع عوض شد و می‌گوید که حالا طبقه جدید با توجه به تجاربی که به دست آورده است، بر آن نیست که بر پایه لیاقت، دبیر کل را انتخاب کند، بلکه دبیر کل بیشتر بر اساس رابطه انتخاب می‌شود. و این هم یکی از مشخصات تمرکز قدرت در رژیم هاست. وقتی که مرحله بعد از استقرار قدرت فرا می‌رسد، یعنی مرحله‌ای که افراد قشر حاکم می‌خواهند از منزلت‌ها، یعنی حقوق و تکالیف با ثبات تری برخوردار بشوند، یک دبیر کل توانا می‌تواند موقعیت آنها را متزلزل کند. نویسنده سپس به شرح رقابتی که بین «برژنف» وجود داشته است پرداخته است و درباره این که اول او موقت انتخاب شده بود می‌گوید که قرار بود «شلپین» دبیر کل بشود و ادامه می‌دهد که «شلپین» خلق و خوی دیکتاتور مآبانه‌ای داشت و لذا گفتند که برژنف را به طور موقت بیاورند و بعد که به اصطلاح زمینه مساعد شد او را (شلپین) را بیاورید ولی در واقع بر سر شلپین کلاه رفت و نویسنده شرح داده است که او (شلپین) و گروهش را چگونه از کارها برکنار کردند و و این مسئله است که می‌گوید تقریباً در قشر بالا روابط به صورت «باند» است. و هر گروه یا هر باند افراد خود را دارد و البته این خود مقداری ثبات به موقعیت آنها می‌بخشد. ولی تصفیه‌های بی رحمانه از جهت از دست دادن موقعیت‌ها نیز وجود دارد.

نویسنده دقیق مطرح نکرده است که من ببینم روابط درونی این گروه بندی‌ها چگونه انجام می‌گیرد و روابط شخصی قدرت چگونه به وجود می‌آید و ثبات پیدا می‌کند؟ مثل کشور ما از دواج در ایجاد این گروهها متفاوت نقش بازی می‌کند یا نه و چه عواملی موجب می‌شود که مثلاً دسته‌ها و گروهها به وجود بیایند و به اصطلاح به رقابت بر سر قدرت بپردازند. تنها چیزی که من در این کتاب یافتم، همین پست‌ها و مقامهای

دولتی است که وقتی کسی در یک پست قوی و بالا مستقر شد، افرادی را که به او نزدیک هستند، به پستهایی که پهلوی اوست می‌گذارد و اینها با او یک گروه می‌شوند و آیا این تنها وسیله ارتباط درون گروهی آنهاست و یا این که وسایل ارتباطی درون گروهی دیگری وجود دارند یا نه؟ اینها در این کتاب مشخص نیست. و باید صبر کرد تا شاید در تحقیق دیگری بتوانیم از آن سردر بیاوریم.

پس دبیر کل در واقع محصول برخورد این گروههای مختلف در قشر بالایی طبقه جدید در روسیه شوروی است و وقتی که تکلیف این برخوردها معین شد، دبیر کل هم معین می‌شود. پستهای مهم دولتی هم به این ترتیب معین می‌گردد. و جز این هم نمی‌توانست باشد.

نویسنده سپس به «سکرترهای» حزب، (دبیرخانه حزب) و بعد به «پولیت بورو» و سپس به روابط اینها با هم می‌پردازد و آنگاه به «کا-گ-ب» (پلیس مخفی اتحاد شوروی) نیز اشاره می‌کند. چیزهایی که در کشور خود ما هم بوده است.

طبیعتاً این تمرکز قدرت و ایجاد سلسله مراتب، مسئله تازه‌ای نیست که صاحب کتاب در روسیه کشف کرده باشد، بلکه در همه جامعه‌ها به ضرورت تمرکز قوا سلسله مراتب را می‌آورد و سلسله مراتب هم بدون گروه‌بندی و برخوردها معنی پیدا نمی‌کند و این برخوردها برای این که ثبات خود رژیم به خطر نیفتد، به تمرکز بیشتر می‌انجامد.

چنان که در سلطنت رژیم سابق هم همین طور بود. ولی در جریان انحلال قدرت عکس این اتفاق می‌افتد. یعنی تمرکز قدرت شروع به از بین رفتن می‌کند و آن گروه‌بندی‌ها به جان هم می‌افتند و یکدیگر را پاره پاره می‌کنند تا انحلال آن هسته مرکزی که قدرتها در آن هسته جمع می‌شدند. خوب، ناگزیر این عقاید خاص خود را هم دارد. یعنی قدرت با تمرکز خود، فرهنگ و طرز فکر خویش را هم اعمال می‌کند که در آنجا هم به صورت حاکمیت عامل روس و مانع شدن اقلیتها از دست یابی به قدرتهای اصلی، خصوصاً در ارتش و در مقامات عالی دولتی و نیز در کمیته مرکزی و حزب و... وجود دارد و این مرزبندی‌های قومی، نژادی، عقیدتی نیز چنان که در این کتاب و همین فصل آمده است، ضرورت تمرکز قدرت هست.